

و در بعضی نسخ است که در جای پس آنکه درین و زمان پس درین -

بسیار به دندان به پیش جمال در زمان پس سه بار آب بر روزن و ذکر دستها تا کمر حق بشوی	که نمی است در روز بعد از زول ز سنگه موسه بر تا وقت از بسیج و ذکر آنچه دانی بگوی
--	---

بسیار به دندان به پیش جمال
در زمان پس سه بار آب بر روزن
و ذکر دستها تا کمر حق بشوی
و فریضه برین غنیمت در چیز مستثنی از آنست که در زمان بسیار به جویا به خلیفه و تمام مقام مسکوک
ست پس هرگاه خلیفه را ذکر کرد بعد از آنکه غسل او محذوف است و دیگر در بعضی نسخ چنین واقع شده
که نمی است مسواک بعد از زوال غسل یعنی آنکه مسواک کردن در روز بعد از زوال آفتاب
منع است بحدیث امام شافعی که صریح به التناهی و شیخ قدس سره برین مذمت و چنانچه
علامه اجوری در شرح کتابت در باب دوم در حکایت ذری علی از خاتمه پارسائی بذکر وید
تصریح کرده که در بعضی بگویم که در آن بستان جمال که نمی است مسواک تا آخر حال بستان
نمی و قول او در آن پس سه بار آب تا آخر و بعد از آنکه دندان بسیار به در بعضی مستثنت
آب و در بعضی پس آنکه دو مرتبه آب درین محل مایل -

و اگر صبح هر بعد از آنکه غسل کس آن زمان نماند در این بستان	بر غیبت چشمش بنام خدا نه بینی که فریوت شده سپرده
---	---

در بعضی نسخ بای همین است که در بعضی نسخ بای همین است که در بعضی نسخ بای همین است
است نه طریق اول سنت و شیخ نمی است حاصل معنی آنکه همین است شرط ختم و نمودار
روز و بنام خدا می جمله حضرت جبرئیل همین و تبرک فریوت و به نیجا عبارت از سرخون است

بشنوید و گفت ای غیبت بسی آدم مرده خوردن رود	بشنوید و گفت ای غیبت بسی آدم مرده خوردن رود
--	--

فعل و مفعول بستان هر دو محذوف است و بشنوید بهر بستان ای محذوف است و متعلق بشنوید نیز محذوف است
و کلمه مرطوب بقول او یعنی و هر دو مخرج با استفاده از کاری است و حاصل معنی آنکه بستان
بجز ایا ده خدا و او استماع او بشنوید و گفت ای چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از
زوال منع میفرمائی و حال آنکه آنرا خفیه بدانم قویه ثابت کرده اند که خطا نیست و از غیبت
حذر میکنند که در جمیع مذاهب حرام محض است و مقتضای آنرا خوردن گوشت برادر مرده تشبیه کرده

و در بعض نسخ شنید این سخن که خدای قدیم در بعض دیگر ده خدای قدیم در هر دو صورت مصرح دوم
 معطوف بر شنیده باشد و در بعض بگفتند با ده خدا آنچه گفت + فرستاد و بیانش انداخت + که
 ای زشت کرد از نیکو سخن + نخست آنچه گوئی بگردم سخن + و درین صورت فاعل فعل گفت ضمیری بود
 که راجع بطرف غایب است و فاعل فعل فرستاد ضمیرے که راجع بطرف ده خدا و بیت دوم بیان بیخام
 و حاصل معنی آنکه ترا باید که نخست از چیزهای که بگردم منع میکنی خودش مرکب نشوی ای راگر سخن
 بتدقیق امر بود این معنی باشد که آنچه بگردم ارشاد میکنی او را خودتیا شرآن چیز را باش بعد از آن
 بدیگر آن بگو مثلاً میگوئی که اکل حلال خوب است و خوردن حرام میخوری این صواب است
 و در بعض نسخ نای زشت و در بعض دیگر زیبا سخن و در بعض بیت دوم بیت اولی و در بعض
 لائق بیت دوم از سر بیت سابق و در هر دو صورت با سابق و سابق مربوط نمی شود

<p>و همین گوزنا گفتینها نخست کسی را که نام آمد اندر میان چو همواره گوئی که مردم خزند چنان گوئی غیبت بگوی اندم و اگر نیست از دیده ناظر است نیاید بی شرمت از خویشین</p>	<p>بشود آنکه از خوردنها نسبت به نیکوترین نام و عشق بخوان مبرطن که نامت چو مردم برند که گفتن توائی بروی اندم نه بصر غیب آن حاضر است که و فارغ و شرم داری زمین</p>
--	---

آنکه بیتداسه موصول و از خوردنها نسبت معلوم و معول نسبت آئی لفظ دهن مخدوم مصرح
 اول خبر مجذوب رابط آئی او را و لفظ گویشو هر دو بصیغه امر حاضر و لفظ دهن مفعول بشود زنا گفتینها
 متعلق و نخست طرف نشود این مجروح مفعول لفظ گویش حاصل معنی آن باشد که آنکه درین
 ناخوردنها نسبت برای نماز در وضو بود بگو که اول ازنا گفتینها بشود دهن را و این احرام
 طریقت است و در بعض نسخ - دهن گوزنا گفتینها بشوی نه گوئی زنا خوردنها بشوی باید آنکه
 در اینجا الحاق کلمه را با لفظ گویش لفظ بر از سے است درین بیت شیخ نظامی از حضرت
 تعلیم گو بود ووش + بر از سے که آمد بر بر از سے گوش + احتر از ازین قسم قتل است اولیست
 و در بعض دیگر دهن را زنا گفتینها نخست + بشوگان زنا خوردنها می نسبت + ای از برای آنکه
 این گفتینها یعنی از ناخوردنها است و در صورت زنا گفتینها در بعض سن گوزنا گفتینها
 بشوی زنا خوردنها درست + و آنک بین بیت الحاقی است و ضعف تا یف و رکاکت الفاظ و ال برن و با سیاق

و سیت هم رهنه ندارد و قول و جوان ای یاد کن و قول او چنان گوی غیبت و در خانه که نیست

گفتار در نکوست غیبت

<p>هر وقت شناسان ثابت قدم گوی زبان میان غیبت نگذار کرد سگ گشتش ای پارس شوریده پنهان از چشم زده از خویش چنین گفت در ویش صادق که کافر ز کارش آیین شست</p>	<p>بخلوت شستند خدی بهم در پیش بیاره باز کرد تو هرگز غزا از ده در فرنگ همه عمر تنها ده ام با کسی ندیدم ز تو بخت برگشته کسی سلمان از جو زربانش زبست</p>
--	--

قول او در غیبت در پیش رخ در ذکر و بجای صاحب نفس و بجای تدبیر تو
 ندیدم چنین و هیچ ندیدم تو و بجای رجو زربانش ز دست زبانش

حکایت

<p>چه خوش گفت دیوانه مرغز من از نام مردم بزشتی برم که دانند مردان صاحب خرد رفیق که غائب شد ای نمک کیم آنکه بالش باطل جو زربند</p>	<p>حدیثی که ز لب بدندان گزید نگوییم بجز غیبت مادرم که طاعت بهمان بود که مادر بود دو چیز است از وزیر بقایان جز دوم آنکه نامش بزشتی بر نبرد</p>
---	---

قول او چه خوش گفت متعلق است بحدیثی و استغمام در اینجا از روی تعجب پس لفظ خوش در
 معنی صفت حدیث بود که از راه تفسیر مقدم آمده و در اصل چه حدیثی خوش گفت بود برین تقدیر
 و دیوانه مرغز قهرا و گفت جبران حدیثی معقول گفت و کاف که و برای بیان حدیثی و بیت دوم
 بیان و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم بیان معقول
 دانند و معقول فعل بر زمین نواب آن طاعت میزدند باشد و حاصل معنی آنکه دیوانه مرغز
 طایفه حدیثی گفت چه طور حدیثی که بسبب آن آنکس کنی از غیبت کردن خود آن حدیث است
 که من اگر نام مردم را بزشتی برم ای اگر تو ای که مردمان را غیبت کنی پس صواب است که مادر
 خود را غیبت کنی که درین صورت نواب طاعات من بر و عائد خود باشد و طاعت بهمان

بہتر کہ لو اس آن بجا در برسد ایسات بالعد تا آخر داستان مقولہ نسخ مست بر سبل و غلط نصیحت و در بعض نسخ نگویید جز غیبت ما درم و این غلط نسخ است۔

ہر آن کس بر نام مردم بجا را	نویسے خود از وی نوع مدار
کہ اندر نفسے تو گوید همان	کہ پیش تو گفت از نفس همان
کسے پیش من در جهان عاقبت	کہ مشغول خود در جهان عاقبت

لفظ خود درستے کلمہ شرح ہر آنکو در غیر خود در شبے شکر و این شخص غلط نصیحت و درم علت مضمون ہمین مصرع است۔

حکایت

کس را شنیدم کہ غیبت کرد	خوین در گدشتی چهارم حقیقت
یکے پادشاہ بدست پسند	کز و بر دل خلق آید گزند
حلاست از و نقل کردن جبر	کہ تا خلق با شنید از و بر جبر
دوم پر وہ برے جیالی متن	کہ خود نے در دیرہ خوشی متن

قول او آید گوید سد و نفس نسخ ہمینی گزند بجای سے حلال لفظ مباح و بجای پر وہ خوشی متن باقیست پر وہ بر نوشتن تب توسط لفظ پر۔

ز خوشش مدارای بر او رنگام	کہ اوسے در افتد بگردن بجاہ
سوم کہ ترا از سے ناراست گو	ز فعل بدش ہر چہ دانی بگوئے

وزیع فیہ سن بجا و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حال معنی آنکہ او کہ دیدہ و دانستہ در پناہ می افتد از نگاه دشمن تو مغلطہ نخواہد ماند میتواند کہ کاف معنی ہر کہ مبتدا سے موصوف و ما صفت آن و لگاہ سابقہ مقدم بر مبتدا سے و ز خوشش متعلق آن و بنا سے کلام برضا قبل از ذکر باقیہ پیشہ ہر کہ دیدہ دانستہ طالب زمین امر خطیر شدہ است اور از ذکر وہ سے سهل لگاہ مدار کہ فائدہ معتقد بر ان مرتب شود و خوش بجا سے مملہ چشمہ آب و خوش بجا سے مجرور آب و متن و از بجا سرد و محتمل لیکن غلطیہ احتمال اول را سے خواہد و در بعض نسخ کہ خودی و را خود در بعض دیگر کہ سے افتد او خود۔

حکایت

شنیدم کہ زندی در اندر دست	پر و ازہ سیتان برگذ
---------------------------	---------------------

چو چیز سے خرید اور بقال کوئی بذریعہ بقال از و نیم دانگ خدا یا تو شب روبا نشک مسوز	زما کول و طعمے کہ با ایست آورد بر آورد و زد سیکار مانگ کہ رہ میزند سیتانے بروز
---	--

بیت اول شرط دوم جز او سوم بیان بانگ است و در اکثر نسخ بیت دوم مکتوب نیست و در بعضی
جزای این شرط میزند و خواهد بود و در بعضی دیگر بیت اول مذکور نے درین صورت معطوف
قول او بر گذشت بیت دوم میزد و باشد اعنی و از بقال چیز سے خرید و در بعضی بیت اول
چنین کہ ز بقال آن کو بے چیز سے خرید و از آن چیز بیچاره چیز سے نذید۔

اشب ستم از خجل خود ترسناک	بروز این نذار در کس تن و مال
---------------------------	------------------------------

این بیت معطوف بر قول او رہ میزند با بیت سابق بیان بانگ لفظ این اشارہ بقال است

حکایت

ملے گفت با صورتی باصفا	بدانی فلانت چه گفت از وفا
------------------------	---------------------------

قول و بدانی بصیغہ اثبات و لغی سر و مختل و در سر و صورت است تمام است

بگفتا نمودش ای برادر زلفت کسانے کہ میغام دشمن بر بند کے قول دشمن نیار و بدوست نیار است دشمن جفا گنہگار نود دشمن ترے کا جونی بان سخن سخن کند تازہ جنگ قدیم ازین ہمہ نشین تا تو اے گریز	نداشتہ ہتر کہ دشمن گفت ز دشمن ہمانا کہ دشمن تر اند جز آنکس کہ در دشمنی یار او جہان کو نشیندن بلز و نیم کہ دشمن چنین گفت اندنمان بخشتم آورد دشمنی و سلیم کہ فرستند ز خضر را گفت خیر
---	--

زلفت معقول و یہ نہ گفت بتقدیر جز حرف و چه معنی ہر چه معقول مالم لیسیم تا علیہ کہ دشمن بیان
آن و گفت متعلق بدشمن و حاصل معنی آنکہ در زلفت ہر چه دشمن گفتہ باشد نہ استہ بہر حال
حرف او البتہ درست خواهد بود و دشمنان آن بشورش خواهد آورد و قول او جزا پس
کہ در دشمنی یار دوست در بعضی نسخ مگر آنکہ در دشمنی و بچا کے نود دشمن ہر می قوی دشمن
بقول ازین ہمہ نشین اشارہ بسجین چہن۔

سیال مرد اندر ویش با	بہ از فتنہ از چاہے بر زن بجا
----------------------	------------------------------

میان دوین جنگین ششست	سخن صحن بدخت بنزیم شست
----------------------	------------------------

خطاب است که بیت اول انجانی است هم از راه لفظ و هم از راه معنی چه محاوره ای بجای بیجا
بروگست نه از بیجا بیجا بیرون و تفصیل سیه حال بزقنه بران از بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا
چنان آسین معلوم فارسی گوئی که گنایگار برادران جسمس کنند و تبه حال ز بقوالی و حاشا که معلوم
تخریبت این دو بر نفس بگیر تک چاه امی قوچاه و بسته پاسه امیر و پاسه بند

حکایت

فریدون وزیر می پسندیده داشت	که در سن بل و دورین بدیده داشت
زندگی حق اول گنج داشتی	و گدایس در مان شه داشتی

مصرع دوم از بیت اول حضرت وزیر است -

بند عامل سفله بر خلق رنج	که تدبیر ملک است تو فرج
اگر جانب حق ندانی نگاه	گزندت رساند هم از پادشاه

و اصل فعل رساند نگاه داشتن جانب حق است که از مصرع اول مستفاد میشود و پس حاصل معنی آن
باشد که اگر جانب داری حق کنی همین عمل ترا از پادشاه که بگری او چنین کاری گزندی رساند معنی
بسیب همین عمل پادشاه ترا ایذا رساند و در بعض نسخ گزندت رسد ز آتش پادشاه تحقیق است
اول در باب اول نیز گذشت -

که رفت خورشید ملک با باد	که هر روزت آسایش و کامداد
تو خشن مشنوا از حق نصیحت پذیر	ترا در نهان دشمن ستاین پذیر
کس از قاصد لشکر نماند ست و عاقبت	که بیم وزیر از وی ندارد بولام
بشهر طبریکه چون شاه گردن فرود	بمیرد و بگذرد آن روسییم باز

معطوفت رفت انجی و این دعا کرد و مخدوفت و مصرع دوم بیان آن و معطوفت این مخدوفت
انجی و گفت نیز نموده و ابیات مایه تصور آن دشمنو بعینه نمی ست -

سخن او در ترا زنده آن خودیست	امبار که تقدس نیاید بدست
------------------------------	--------------------------

سخن او در ترا زنده آن خودیست و حال معنی آنکه آن وزیر عرض بیان و عده دارد که در دم
او در ترا زنده آن خودیست تا بایت شد که از زندگانی تو ای پادشاه که تو زنده تر
او تو صورتی نخواهد آمد -

یکے سوی دستور دولت نیاہ کہ در صورت دوستی پیش من بین پیش تختش ہو سید گشت چنانچہ خواہم ای نامور بادشاہ	چشم سیاست نگہ کرد شاہ بخاطر حرانی بدان پیش من جو بر سیدی اکنون نشانیست کہ باشت نہ خاقت ہمہ نیک خواہ
---	--

در بعض نسخہ صورت دوستان و درین صورت بعد از لفظ دوستان لفظ سے شمالی محذوف
 و آنچه بعض محققین نوشته کہ عبارت و صورت دوستان یعنی پیش من فارسی درست نیست
 این بر تقدیر است کہ لفظ یعنی نہ کہور باشد نہ محذوف اما اگر مقام اقتضای تقدیر کند منما
 ندارد و در بعض نسخہ عبارت حرانی و در بعض صورت بسے دوستی پیش من بیاطن حرانی تاثر
 در بعض گزای سیرت نحو این لفظ + و لیکن بظاہر شمالی وفاق + و بر تقدیر یکے معنی یک
 نوبت یا برای یکے کلام و معطوفت ناگہ و دشمنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقولہ آن و بجای
 شاید جو بر سیدی اکنون نشانیست جو بر سیدی اکنون نشانیست + ای بختن -

جو حرکت بود و عقد سیم من بقا پیش خواہندت از ہم من	قول و بقا پیش خواہندت کہ سیم من در بعض نسخہ بقا سے لو خواہند از ہم من -
--	--

سخن ہی کہ مردم بصدق نیاز عقیدت شمارند مردان و غا پسندید از و شہر یارانچہ گفت	بقا پیش خواہندت حکمت دراز کہ چو شش بود پیش تبر بلا تک رویش از خرمی بر شگفت
--	--

سخن ہی یا شہر نام آنکاری و در بعض نسخہ خلاف رفیق بصدق و نیاز + سرت سبز خواہندت
 و نیاز بجای سے تازگی لفظ خرمی -

بدانند پیش راز جز و تا دیب ارد از قدر و مکانیک دستور شست ندیدم ز غماز سر گشته تر	شیعالی از گفته خویش خورد مرا لشن بیغزو و دو قدرش زکا اکنون طالع و بخت برگشته تر
--	---

در بعض نسخہ ز جز و تشویش کرد و درین صورت بیت ذوقا یعنی تشویش کرد یعنی راجح رساندن
 بود و آنچه بعض محققین نوشته کہ این وقتے صحیح بود کہ تشویش کرد فارسی آمده باشد از عدم عقنا
 است یسر محذوف سے کہ برت جو نصرت آمد آیدیب چون زند دمن + چو مہر سے آمد تشویش
 چون کتہ دجالی + -

ز نادانی و تیره رانی که اوست
 گفتند این و آن خوش ذکر باره دل
 میان دو کس تشنگی و غمخیز
 چون صدی کسی زوق خلوت پسند
 بگو آنچه دانی سخن سودمند
 که فردا ششمان برآرد خوش

خلایف افکنند در میان خود دست
 و می اندر میان کوه بخت و تحمل
 نه عقل است خود در میان سخن
 که از هر که عالم تر بان در کشید
 و گوییم کس را نیاید پسند
 که آبا چرا حق نکرده مملویش

قول او که اوست ظاهر آنست که در بعضی از نادانی و تیره رانی که از دای مخصوص
 اوست که او که او اگر گویند که کاف اوست از راه تعقید می واقع شده بر صدمه صدمه و در میان
 پس حاصل معنی آن باشد که از نادانی و تیره رانی اوست که خلاف این مخالفت او کند
 در میان دو دست گوئیم کاف هر خدای سبب تعقید می آید لیکن می آوردن کاف در آن
 مضامین و مضامین شاید هیچ نباشد و فرق است در تعقید و غلط می آورده چه بعضی از علما و تعقیق
 را روا داشته اند نه غلط می آورده فایده فایده که در تعقید نهانی غیر از این مقام و در بعضی نسخ بدون کاف
 و درین صورت لفظ اوست مضامین ایتیره رای باشد پیش از صریح دوم کاف میان می خوانند
 و افکنند معنی می افکنند و بجای دو کس و درین و بجای دو کس بجای بیاید پسند و اگر هم
 ندارد کس آنرا پسندد و بهر تقدیر و اگر ترجمه آن در صلیه است -

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

زن خوب و فرمان بر و بار سا
 بروی پنج نوبت بزین در پیش
 همه روز اگر غم خوری غم مدار
 که خانه آباد و همی نه دوست
 چو ستور با خنجر زن جوهر و
 بکس برگزفت از جهان کلام دل
 اگر بار سا باشد و خوش سخن

کنند مرد و در پیش ربا و شا
 که بار سو از فرق بود در برش
 که شب غمگسارت بود در کنار
 خدا را بر خمت نظر سوی او
 بیدار او در بشت است شو
 که یکدل بود با و سگایم دل
 نگردد رنگوئی در شستی مکن

مصلحت بود آنی دیگر بخردن مکن تعلیم و یا موانع مراد از آن مصلحت بهنات نه کوره و بورد

بمعنی هست و چنین ضمیر متصل در هر دو مصرع مصداق ایله با قبل خود در مصرع اول بمعنی خود و در
 مصرع ثانی بمعنی او پس حاصل معنی آن باشد که هر گاه حال چنین بست که زن خود بود و در این مرد در
 زبانه شاه میگرداند پس باید که با او بگونی که خون باو شاه شدی بیج لوبست برود خود بزنی و میتواند
 که کات بمعنی هر که و چنین ضمیر در مصرع اول افتخار قبل الله کرد ای هر که یار موافق است در نزد
 و مختار شایع بالنسبه برورت و در برت بتای خطاب و این نشود وضع است و قول او چو شب غمناک است
 بود و در کتب در بعض نسخ چو شب در کنارت بود غمناک و در این معنی هر که او بکاسه بخانه بخورد و هر
 تقدیر مراد از آن که با او بود از لفظ دست را بطه مخد و هست و یکدل اسے موافق در حرکات
 و سکنات -

از زن خوش نشین لسان که خوب | اگر آمیزگاری بپوشد عیوب
 بعد از لفظ که رابطه مخد و کات اول تعصیلیه و دوم تعیلیه و زار اسے استعانت و فاعل فعل
 بپوشد ضمیر که راجع بطرف آنست و حاصل معنی آنکه زنیکه خوش نش است اگر چه روسے خوب
 نماشته باشد و لسان تراست از زن خوب روی چو که بسبب اختلاط و آمیزگاری خود باشوسے
 عیوب خود که مراد از آن ناخوب و نیست پوشیده میدارد و عیوب جمع عیب است و فارسیای صیغه
 جمع عربی را گاهی بجای مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شایع بالنسبه به خوب
 بنون نفعی و که آمیزگاری نکات تعیلیه و درین فاعل بپوشد آمیزگاری باشد - در بعض نسخ
 و لسان چوسے بصیغه امر و خوب بود عظمت -

بر از بر بچهره زشت خوشے	زن دیو سیاهی خوش طبع چوسے
چو حلو خورد و سر که از دست شوی	نه حلو خورد و سر که اندوه روی
دل آرام باشد زن نیک خواه	و لیکن زن بد خصلت یا پناه
چو طوطی کلاهش بود بیخس	عینت شمار و خلاص از نفس
تقی پای رفتن به از نفس تنگ	پلاسے سفر به که در خانه جنگ
سر اند جهان نه با دار کے	و گر نه نه دل به بیچار کے

بترقیب لفظ و اشرفی مرتب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بیت دوم غلت مضمون بیت
 اول و فاعل خود در مصرع اول ضمیر سے که راجع بطرف زن دیو سیاهے و در مصرع دوم ضمیر سے
 که راجع بطرف بر چهره است و سر که اندوه روی سے حال از روی و آن عبارت از آخر بیت

و حاصل معنی آنکه زن نیک خوی اگر چه زشت روی باشد بسبب خوی خوش و نیکو که با شوهر
 دارد و سر که را از دست شوی بر نیکبختی می خورد که حلوا را می خورد زن خورده که خوش خوی نباشد از
 دست شوی حلوا می خورد بسبب وحشت در شتی خوی خود که هر دو مصرع بیت اول حال زن یوسای
 است نیکبخت که سر که بخورد و بعضی محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف است بر مصرع اول
 پس هر دو حال زن و یوسایه باشد یعنی زن و یوسایا خوش طبع بخورد چرا که او سر که را از دست شوی
 مثل حلوا بخورد و نه حلوا را ترش رو شده بخورد بسبب خوردن درین صورت لعن و نفرین از خلی نمود
 اگر چه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن بر بجهه است لیکن در اینجا من حیث الترکیب و
 بحقیقت و نظریه دارد استی کلام بر تمام پوشیده نیست که بر تقدیر سه که مصرع دوم از بیت
 دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن و هر دو مصرع بیت اول حال زن یوسایا بود که در
 مصرع دوم اول کرده بلا دلیل بماند و عجب تر آنکه خود گفته که اگر چه مضمون مصرع دوم در واقع
 حال زن بر بجهه است لیکن من حیث الترکیب و بحقیقت و نظریه ندارد اول نه الا نشاء بعضی
 نسخ اگر زشت باشد زن نیک خوی - چو حلوا خورد و سر که از دست شوی - دورین صورت اگر چه
 آن وصلیه فاعل فعل باشد ضمیر سه که رابع است بطرف شوی بوده حاصل معنی آنکه زن
 نیک خوی مانند حلوا می خورد و سر که را از دست شوی اگر چه شوی از زشت باشد و قول او زن
 نیک خواه بجز آن مضامین الیه یعنی لفظ شوی و قول او جدا یا پناه اے پناه بده یا پناه بخور
 از سه و قول او پناه سفر به که در خانه جنگ بکاف تفضیلیه ای بهر هست از آنکه در
 خانه جنگ باشد با بانو بے خانه و بجای قول او بنه دل به بیجاری بنه سر -

بزنند آن قاضی گرفتار به	که در خانه دیدن برابر و کرده
سفر عمید باشد بر آن که خدای	که بانوی زشتش بود در سر
در خوی بر سر اے به بن	که بانگ زن زوی بر آید بند
چو زن راه بازار گیرد بزین	و گرنه تو در خانه بنشین زن

گرفتار در بیجا بمعنی گرفتار بودن و مضامین الیه آن و مضامین الیه هر دو محذوف و کاف
 نایفه است و حاصل معنی آنکه در زن آن قاضی گرفتار بودن مرد به است اما به نیست دیدن او را
 در خانه که برابر و بے خانه چرا که عقوبت زندان بر او آسان تر است از عقوبت خانه
 بسبب سازگاری بانو بے خانه و هیو اندک کاف تفضیلیه و با بعدوی مفضل قلبیه بود بطرف بیجا

ای بسترست از در خانه دیدن گره برابر سے صاحب خانه را در بعضی نسخ که در کتابها شده در بعضی دیگر
 که در خانه بینی و در هر دو صورت اگر قرار بچرخند است مخدوم و این تمام جمله اسمیه خبر مبتدایه است
 مخدوم و مصرع دوم صفت آن بود ای زینکه در خانه باشد یا در خانه بینی گره برابر و او را به است
 بودن او اگر قرار در زندان قاضی و در بعضی نه خانه بدون نمی است -

اگر زن ندان و بسوی مرد گوش | اسرار و دل کجایش گو مرد پوش

بعضی محققین نوشته که گوش دآن یعنی حرف شنیدن است و آن کنایه از فرمانبرداری است بر
 مثال پوشیده نیست که در بیت ما سخن فیه که اگر معنی حرف شنیدن بود پس لفظ سوسے نویشتند
 و اگر معنی مطلق شنیدن پس تقدیر حرف ناگر برستای بسوی حرف مرد که عبارت از حرف
 شوهر است اما احتمال اول اقولیت چه گوش و آشنی بنفسه و بسوی چیز سے کنایه از دیدن است پس
 گوش ندانستن کنایه از نگاه نکردن و شنیدن غیر متصل منصوب راجع بطرف زن باشد و حال معنی آنکه
 اگر زن بدخوی از خود حرفن بطرف شوهر نگاه نکند و او را حقیر و قویا به بندهار و من شوهر را باگو که
 در اول کجایش خود پوشیده من بعد نام مرد سے بر خود نگذارد و سر او را با تضح از او رفته که در پا
 پوشند و این فارسی با و را از انهرست و در بعضی نسخ در مرد پوش ای مرد را پوشان چه باب
 پوشیدن لازم و متحدی سر و آمده دقیقه کله اتفاق است نه احترازی و شایع بانسوی گوید کله
 جائه خوش قماش که پوشش زناست و باز گفته که صاحب هما گیری مصرع ثانی چنین آورده که
 کج با سر او گوش گو مرد پوش انسی پس در صورت اول سر او را و کجلی توسط او اعطفت بود آنچه
 بعضی محققین نوشته که این وقتی درست باشد که مینما نوسے از تقابل باشد و در اینجا چنین نیست
 زیرا که جائه خوش قماش مخصوص زمان عام است که شلواری و غیر آن باشد و سر او را جائه مخصوص
 است درین صورت عدم تقابل واضح است استی از عدم اعتنا بود چه هر گاه عام مقابل خاص
 واقع شود و او از عام غیر خاص می باشد چنانچه پیش ازین نیز گفته است پس برین تقدیر اول
 و کله در وقت این عبارت بود که سر او را و غیر سر او را آن مرد پوشنده مینما تقابل واضح است
 و قطع نظر ازین در میان خاص و عام تقابل تقرری است و در وقت و روز مره پیشتر آمده چنانچه
 بر تبتیح پوشیده نیست -

<p>اگر چه که جمل است و نارسا اچو در کلبه جو امانت شکست</p>	<p>بلای بر سر خود نه زن خواستی از انبار گندم فرد شوی پست</p>
---	---

بران بنده حق نیکوئی خواست چو در روی بیگانه خست دید زن	کیا اول دست زن است دگر مرد گولاف مردے مزن
--	--

مخوف مصرع اول مخذوف و مصرع دوم بر سبیل اصراب بقدر جمله اصراب و قول او بلا بر سر
بچنین زن خواستی هر دو خبر متداسے مخذوف است و حاصل معنی آنکه سنی را که سرشت طنیت
مردوسته چمن و ناراستی و تو او را خواستی خواستن چنین زن دور واقع خود مستن زن نیست بلکه خواهی
استیایر سر خود میتواند که مصرع دوم جزاے شرط مخذوف بنا بود یعنی اگر تو او را خواستی پس بلا
بر سر خود خواستی نه زن خواستی و قول او در کلبه جو در بعض نسخ کلبه جو و قول او دگر مرد گولاف
مردی مزن - ای شوهرش را بگو که من بصلوات مردی نزدیک خویشتم را از مردان شمارم -

زن شوخ خون دست در قلته کرد ز بیگانگان چشم زن کو یاد چو چینی که زن پای سرجاگت گر ز از نفسش در زبان ننگ	برو کو بزین سحر مردے مرد چو بیرون شد از خانه در گویا شبات از خرد مندی فرامیست بر نفس بر از زندگانی به ننگ
--	--

در بعض نسخ بجه وقت و قلته بفتح قاف و نحو قالی و شیا لام ساکن و درت و قوت برای مملک
لام دیوخی و همیشه دوست در قلته کردن کنایه از اول گلی یا از کتاب مطلق بغل زشت و در بعض
و در کلبه بچینی پیا نه دلا عبد الرسول در بحث همین غلط در بعض نسخ قیکه نیز آورده از زبده انجمن
بچینی همان نوشته لیکن معترض بحدوث و اعراب آن نشد دور هر دو صورت اعنی خواه دست
در کلبه کرد خواه در کلبه کنایه از بیادرت کردن بزدوی و خیانت است و میتواند که کلبه سهو نسخ
بوجود که میان دست در کلبه کردن سابق گذشته و بعض محققین میفرمایند که بگمان فقیر قلیه قاف
و تقدیم لام بر تخیالی معنی طعام مخصوص معنی بیت آنکه چنین زن چون خود بخود بجا اجازت شوهر
نیش از شوهر دست در قلیه کرد یعنی شروع بخوردن کرد با پدر که مرد دست بر روی خود زنده ماتم
خود کند و هم بسیار خورد که آن زن دست او نیست بلکه همین جانی است که او را حفظ نفس خود بخود
است بعد از آن تمام شوهر و حفظ شوهر گویا علامت که در برین قیود دارد و مناسب است معنی این
میت بود در کلبه چو قافیت شکست است یعنی در شمار شارج با کسوتی دست در قلیه کرد و درین اخبار است
ست با آنکه سر کردن از خانه و نمودن دست در روی شوهر بگماند قلیه حاجت خود کرد و این
آورد دست و قول او اگر ز از نفسش در بعض از برت -

بهدارستان

پوشا نش از چشم میخانه سوی	اگر نه بخوان خوشتر از تو سوی
---------------------------	------------------------------

شیرین غمیر متصل مصوب راجع لطرف زین قول او در گذشته یعنی دیگر نتوانی که او را مستور دانی پس بخوان
 خویش را شوی ادب که قلبت با آن خوان در بعضی نسخ دیگر نشود چندان اگر چه شوی و این سخن تقسیم است
 و بر تقدیر تسلیم معطوف علی مصرع دوم و مقبول نشود هر دو مجزوف ای و منع کن که بر بند روی
 بنا شد پس اگر وقت ترا نشود و هوالمراحم و اگر نه تو هم مثل اولی یعنی زنی و اطلاق شوی بر او تمام

زین خوبیش طبع بخت است یا	در با کن زین زشت سازگار
چه نغمه ز دید این یک سخن از دوتن	که بودند سرگشته از دست زین
سختی گفت کس را زین بد مباد	و اگر گفت زین در جهان چه مباد

حاصل معنی بیت اول آنکه هرگز ازین خوب روی و خوش طبع با او دست گویا بخت و طالع خوب را در
 در بعضی نسخ زنی خوب خوش طبع را سازیار بصیغه امر و این واضح تر است و در بعضی دیگر زین
 زشت بد روی هیچ است و بار بار زین خوب خوشتر است و بار -

اگر نیک بودی همه فعل زین	زنان را مرزن نام بودی زین
--------------------------	---------------------------

شایع است که این بیت در سکنده نامه مولانا نظامی بنحوی علیهم السلام در داستان سکنده
 سکنده بنگ بر روح با دنی تیر مست و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تا هیچ
 تصدیق سکنده نامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تواریخ بوضوح پیوسته
 احتمال دارد که تواریخ شده باشد یا حضرت شیخ قدس سره بضمین کرده باشند و ظاهر اهمیت که از
 ملحقات است که بنا برست مقام درین کتاب داخل کرده اند با بطلان در اکثر نسخ این کتاب بجا
 همه فعل لفظ خصالات بنظر آمده از آنجا که خصال خود جمع خصالت است جمع کردن آن با الف و تا
 خانی از فعل نباشد انتهی و آنچه بعضی محققین نوشته که میتواند که تصرف فارسیان بود محل نظر است چه
 ایشان صرف جمع عربی را با الف که علم جمع ایشانست جمع میکنند چون اما لها و صورا و غیره اطلاق
 خوانند آن و این چنین نیست پس تصرف ایشان را در آن و علی نباشد -

این تو کن امی دوست هر تو بهار	که تقویم پاکه من نیاید بکار
-------------------------------	-----------------------------

در بعضی نسخ بجای دوست لفظ خواجه و بجای پارین نیاید پارینه نیاید بترقیه بر بار که عبارت
 از هر سال است مقبول فیه فعل مودبه و در مصرع دوم اشارت است با آنکه زین ویرینه مثل تقویم
 پارینه است که بر آن احکام امسال بکار نمی آید نه آنکه متعلق بکار نمی آید و الا استخراج تقویم

سال آینده بے تقویم سال گذشته امکان ندارد و میتواند که این بیت بنا بر طیب فرموده باشند

زین شوخ فرمانده و سرکش اند کس را که بینی گرفت از زرن تو هم جور بینی و بدش کشی	ولیکن شش بندم که بر در خوش ملن سود یا طعنه برو می مزن اگر یک بسته در کنارش کشی
---	--

بیت اول در شرح معتبره مذکور نیست و با سابق و سیاق نیز ربط ندارد و معنی لفظ نون بسته است و سرکش آمده خوش اند خبر و افراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستحسن و حاصل معنی بیت اول آنکه زرن شوخ طبع فوالا فرما و سرکش میباشد از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که بر در و خارخو بند و چون از آن برآمد دیگر قابل دستگیری نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند یعنی در کنار بود و بیت تو هم جور بینی تا آخر همین را میخواهد و قول او اگر یک بسته در بعضی نسخ اگر تا آخر

حکایت همدرد یعنی

جوانی ز ناسازگاری جفت گر انباری از دست این خصم بسخته نیند گفتش ای خواجهدل شب سنگ بالائی ای غلام سوز چو از گلبنه دیده باستی خوشی در خمی که پیوسته بارش خوری	بر پیرم دسے بنالید و گفت چنان میبزم کاسی سنگ بر کس از صبر کردن نگر و دجمل چرا سنگ زیرین بنامی بر روز روا باشند از بار خارش کشی تخل فلش ز آنکه خارش خوری
---	--

قول او آن خصم اشاره بجفت و قول او تخل فلش ز آنکه در بعضی نسخ تخل کن آدم که در بعضی دیگر آنکه تا آخر

گفتار در تربیت فرزندان

پسر خون زده برگدستش شن بر بینی آتش نباید فروخت ز نامحرمان گو تو و بر شین که تا چشم بر هم زنی خانه خست
--

در سر بود و بگرفت دست و صیغ فراتر با لغت در بعضی نسخ پسر گو که چون چشم بر هم زنی دو بعضی دیگر بر هم نمی دهر تقدیر غلت مضمون مصرع دوم مخزون دست و بیت دوم معنون بران و حاصل سخن آنکه

بگویم از تا محران خد نبشین چرا که او مثل مینا است و صحبت تا بحران مثل آتش در بنیبه آتش فروختن
 نشاید برای آنکه تا چشم تا آخر و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده پس قول ادخانه نیست
 و صورت اول معنی سوخته خواهد شد در صورت ثانی معنی خانه را خواهد سوخت باشد

سوخواهی که نامت بماند بیای	پسر احمد متعدی آموزگار
اگر عقل و طبعش نباشد نبی	بمیر کے و از تو نماند کے

مصرع اول مشروط و بعد از وی معمول فیہ دی یعنی بعد از انتقال تو مخذون و مصرع ثانی جزا و
 کاف در صدر بیت دوم برای علت مضمون این جزا او نباشد و نما بلصنہ سعی و علت نباشد
 درین مصرعین عبرت است نخواهد گذشت مخذون و بمیری بصینہ نبشت و حاصل معنی آنکه چون
 سوخواهی که نام تو بجای بماند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم
 نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس بدت بسیار نخواهد گذشت که تو خواهی مرد و چون تو مرد باشی
 چنان خواهد بود که گویا از تو چیزی نمانده و چون از تو چیزی نمانده نام تو در اندک مدت از صغر
 روزگار محو خواهد شد و در بعض نسخ اگر عقل و طبعش در بعض دیگر اگر عقل و فکرش در مرد
 صورت بدون کاف و در بعض که تا طبع و عقلش درین صورت کافر تا برای شرط باشد و باشد بصینہ
 نبشت ای با عانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود او را تو خواهی مرد تا آخر نماند هر گاه
 عطف کرده شود شے را بر جواب شرط پس آن بر دو وجه باشد یکی آنکه تصور کرده شود وجود
 را بر معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد وقوع هر دو اخذ آن جزا چنانکه گوی که اگر تو
 نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید و دم آنکه موقوف باشد معطوف
 بر معطوف علیه چنانکه گوی اگر ایسر خواهد آمد من از او اذن خواهم گرفت و خارج خواهم شد
 چنانچه صاحب مطول در احوال مسند بر آن تصریح نمود و از قبیل دوم است و بیت مانحن فیہ و
 بعض تحقیقین نوشته که میتواند که او در قول او و از تو حالیه باشد نه بر آنکه عطف چنانکه گوی می
 آدم و زید شرابی خورد یعنی در حالت مشرب خوردن زید می آدم پس معنی چنین باشد
 که اگر پسر را عقل و رای نباشد بمیری در حالتی که گویا کسی از تو نمانده باشد چه پسر نه که بسبب
 نماند کسی نباشد و در حکم معدومات بود نهی این توجیهی حد و ذمیه خوب است لیکن موافق
 غرض شیخ نیست چه غرض شیخ آنست که اگر پسر خردمند صاحب رای نباشد بعد از تو گویا هیچ
 نماند نه آنکه وقت مردن تو کسی نماند

جوانب سحر بر او و چون باشد

بسا روزگار که سختی برد خوردند و پرهنز گارش بر آرد بخردی درش ز جزو تعلیم کن	بد چون پسر نازنین پرورد گرسخ دوستداری بنامش بر آرد به نیک و بدش و خنده و غم کن
--	--

روزگار از هر یک علیه روزگار و چون پسر نازنین شرط و جزای آن مخدوف بنا بر قاعده که گذشت
 و در بعضی نسخ نازکش پرورد و این ظاهر تحریف است و قول او به نیک و بدش عهد و بیم کن
 بلف و شمر تب و بیم در اینجا بمعنی عهد است پس مقابله و عهد صحیح شده نه مقابل امید و آنچه بعض
 محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از عدم اقتناست میسر نمی آید از می سنان دید
 چون در کفر بیم کرده در بر خود چو تقویم کرد و عهد الهی و تیمور نامه آورده سه
 دل از اثره های سیه شد و بیم + زنده بر افسونگران کردیم -

تو آموز را بوح و حسین و زه	از تویح و تهدید استاد
----------------------------	-----------------------

کلمه ز از تهذیب و تویح سزایش کردن و حاصل معنی آنکه مبتدی را نشاء و تحسین و زه گفتن بهتر است
 از تویح و تهدید استاد و باد و تقریر شایع با نسوی نیز همین است اما اگر گفته شود که این توجیه
 مخالف است مضمون بیت سابق را چه از بیت سابق مساوات مفهوم میگردد و در بیان عهد
 به نیک و عهد به بد و ازین بیت تزییح و عهد به نیک ظاهر می شود و از عهد به بد گوئیم مساوات
 و در عهد کردن است به نیک و بیم کردن به بدی و ازین لازم نمی آید که تویح و عهد سادی و عهد بیم
 باشد و در بعضی نسخ ذکر و تحسین زه و در بعضی دیگر تحسین مدد که تویح تا آخر یعنی بند مجرده و اضافت
 شبه همیشه و در بعضی نسخی و علت آن مخدوف و مضرخ دوم بر سبیل اضراب است و حاصل معنی آنکه
 مبتدی را اگر فدا و تحسین کن که درین صورت او خوشتر است را که خواهد کرد و از کسب کمال محروم خواهد ماند بلکه
 او را تویح و تهدید استاد بهتر از آنست و این اقوی چنانچه در گلستان جاهلیکه گفته "تو هستاد بهتر
 پرورد و بعضی محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که بند دازن بمعنی بند کردن آمده باشد یعنی میتواند که
 مدد تحریف برود و صحیح مند و بند شدن مجاوره مقرری است -

بسا آموز روزگار دست لریج مکن نیکه پندار ای که بست بپایان رسد سینه سیم و زرد چه داستی که گردیدن روزگار	و کرد دست استادی چو تارون لریج که باشد که چیزی نخواهد بست نگردد سینه سیم پیشه و بنور بست بگرداندش و در بار
--	---

چون پیشه باشد در دسترس | کجا دست حاجت بر پیش کس

دست این سخن مزد اجرت و کسب و هنر این مجاز - و دیگر لوازم جمله این و صلیه است و بعضی محققین نوشته که لفظ دیگر که درین قسم جاها واقع شود غالب خود آنست که داد و گرفتار طغنه باشد در صورت جمله شعر پیش ازین مخدوف باشد و از جزای اجازت در هر دو صورت مخدوف پس حاصل معنی آن باشد که اگر دست بر گنج قارون نداری و اگر دست بر گنج قارون داری در هر دو صورت فرزند دست رنج بیاموز و اگر آن وصیله باشد لفظ اگر کافی است زیادت داد و هیچ معنی ندارد استیجاب شامل پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیه ابا میکنند زیرا که معنی تشبیهی که لفظ چو در دلالت دارد از آن مستفاد میشود و اگر از معنی تشبیهی قطع نظر کرده شود مخالفت تن میگردد در بعضی نسخ بیاموز پروردگار تا آخر - و در بعضی دیگر خود چو قارون وقتی رنج و بجای که باشد که چو نمائند دست - که شاید که نعمت نماید و بهتر آنست که بجای چو قارون وقتی که مصدر چون تشبیه است

نو قارون همیشه خطاب بود -

<p>ندانی که سعدی مراد از چیه یافت بخردی بخورد از بزرگان قفا هر آن کس که گردن بقرمان بند هر آن طفل کو جو آموزگار سیرانکو دار و راحت سلان هر آنکس که فرزند را غم نخورد</p>	<p>نه پامو نوشت و نه دریا شکافت خدا او شل ندر نزر گصفاف بسی بر نیاید که سنبلان دهد نه بیند جفا بیند از روزگار که چشمش نمائند بدست کسان و اگر کس غمش خورد و بدنام کرد</p>
--	--

مستحق مراد یافت یعنی لفظ ازین که مخدوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه یا حال از ضمیر یافت و میتواند که بین مصرعین از بیت اول لفظ یا آنکه مخدوف بود یعنی مراد از چیه یافت یا آنکه سفر خشکی و تری که از اسباب تحصیل کمال است که اظهور از علم و لوکان با همین نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول او که چشمش نمائند در بعضی نسخ که تاخیر آنست و قول او و اگر کس غمش خورد و بدنام کرد - در بعضی نسخ غمش دیگرست خورد و بدنام کرد و نیز تقدیر کلمه را مفید معنی و صفت و قبول بدنام کرد و معطوفت آن هر دو مخدوفت معنی بدنام کرد نیز در راه این بدنامی بود به چه تشبیه در پیش که دید و میتواند که مضمول فعل مذکور لفظ بد نام مخدوفت بود -

بخردی بخورد از بزرگان قفا | که بد کشتی بی که کند چون شود

که پیش از حطش روی گردو سیاه	سینه بامه ترزان تخت محو او
که نازم و پیش آب مردان بخت	ازان بے حمیت بیاید گر بخت

در بعض نسخ ز آمیزگار در بره کند و در بعض دیگر بد بخت و مگره بوا و عطف و بجای سینه نامه سینه روسی است -

پدر کوز خیرش فود شوی است	بسر کوز جمع قلندر شست
که پیش از پدر مرده به نال عطف	در نفس نخور بر ملاک و تلفت

اتصال لفظ کوز یا بعد همان بقامت دارد که پیش ازین گذشت - و در بعض نسخ میان قلندر و این ظاهر صحیح نباشد زیرا که بیان ترجمه بین است و آن مضاف نمی شود مگر بسوی سینه و اینچا چنان نیست -

حکایت

ز هر جنس مردم درو آبخن	بشمه دعوتی بود در کوسه من
بگردون شد از عارفان با و بود	حو او از مطرب در آرز کوسه
بدیه گفته ای بعت خوب من	پزنی بپیکر بود محبوب من
که روشن کنی مجلس با خوشم	چرا با جوانان نیانی بحسب

قول او ز هر جنس مردم در بعض نسخ ز هر سوسه و بجای بگردون شد از عارفان بگردان عارفان و هر دو تحریف و بجای بعت خوب عالم آشوب -

که میرفت و میگفت با خوشن	شنیدم سخی قامت سپهر تن
نه مردی بود پیش مردان نشست	نحاسین چو مردان ندارم سبت

بیت دوم مقول میگفت نشست معنی نشستن و در نسخ معتبر شنیدم که میرفت و با خوشن + همی گفت آن بعت سپهر تن - و در بعض دیگر نداری بیاسه خطابی در صورت خطای نفس خوش بود

گفتار در اثر از صحبت امر دان

برو خانه آباد گردان بزن	خزابت کند شاهنشا نرن
که بر باد اویش بود بیلیله	نشاید هوس با ختن باکلی
تو دیگر چو پروانه گردش گرد	چو خود را بهر مجلسی شمع کرد

لفظ میان مضاف نمی شود مگر بسوی سینه ۱۲۱

نماندگی نفع کاف مرادند خانه بر انداز -

زن خوب خوشخوی آراستما | چه مانند نیا دان نونخاسته

ماندن در اصل بمعنی اشتراک و در چیزست و در یک صفت و در نیا بمعنی نسبت و اشتراک از راه مجاز و در نونخاسته بمعنی استفهام الگاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کذا فی نسبت بنا دان نونخاسته ندارد و این در صورت مدح و قدح هر دو مستعمل شود لیکن در اینجا بر سبب مدح است چنانکه درین بیت گفته مانده این باوه اصلا باب + تو گوی که حل کرده اند آفتاب + پس اگر فقط مانند محمول بر حقیقت باشد درین بیت قالب نخواهد بود -

ورودم چون خودم از وقت | که از خنده افتد چون گل در وفا

این کاف بمعنی تار و عقلت غایبه در مخرج ضمیر و در داخل افتد زن و از خنده در وفا افتاد و کنایه زنده سرشار کردن و درین بیت اشارت است بآنکه تو که مانند با و صبا صاحب دم هستی در چنین زن درم از هر دو فاسد خود دیدم تا او از خنده سرشار بقیه چنانچه غنچه از دم با و صبا در خنده سست افتد که درین صورت استناد روحانی و جسمانی بر حسب دلخواه میسر خواهد شد و آنچه بعضی محققین نوشته که احتیاج تقریر صفا و درست نیست لفظ غنچه است که بمطلق و میدان نندان شود و در نوبت بلکه مراد غنچه پوشیده نیست که در بیت ما سخن فیه آن غنچه که بمطلق و میدان نندان شود و در نوبت بلکه مراد غنچه خاص است که از میدان با و صبا نندان میشود بقرینه گل دور بعضی شیخ چو گل شاد و خندان افتد در قفا سست همین سخته بهتر زیرا که نقل کاف بدون تکلف درست نمیشود بآنکه بعد از لفظ شاد و لفظ کرد محذوف است و الا قبله قدر در قفا بان نیز متعلق گردد و این خلاف مجاوره است +

انه چون کوه کسب بچ بچ سنگ | که چون نعل توان بستن سنگ

در این لفظ چون در مصرع اول نیز تکرار شد و در نوبت معلوف بر قول و در و شود و حاصل معنی آنکه در کوه کسب و چنین بدیم زیرا که در درشتی مثل نعل است و نعل را توان بستن سنگ و هر گاه که سنگ شکسته نشود پس از دم دادن تو در قفا سست چگونه خواهد افتاد و در بعضی نسخ چون نعل نعلیم میگردند کون قافند و این نیز تکرار است زیرا که نعل صفت است و از نعل که اکثر از این بود نیست تر نیست -

ایمین نغمه پیش چو چو نیست | کز آن روی دیگر خود نیست

چنانکه مستوفی گوید در روی ابروی سازه دوم روی رشید پس نغمه بدین معنی از مصرع اول

مخزون باشد قهر نیه مخرج دوم و حال معنی آن بود که اعتبار کن و لغز تپی امر و را بدین روی میاوه
 چرا که بسبب آن روی ریش در شل و یوز مشت خواهد شد و چون استقبال یقینی انو قوش مست بحال معبر
 کرده و در بعضی نسخ چون غول بضم غین معجزه و یوسیا بانی که آدمی را بفریاد زیاد بر دشمنان جمع -

گوش با می بوسی نندار و سپاس	در سن خاک با می نماند سرس
سرا ز مغز و دست از گرم کن کنجی	چو خواهد لغز زنده مردم شنجی

حالت معنی بیت اول آنکه اگر برای آن امر و بوسه می سپاس آن نخواهد کرد و اگر خاکپایه در باکی
 به بیت خود را نخواهد گذاشت غرض که در هر دو صورت استغنی مست و قول او چو خواهی تا قول
 وزیران هر دو بیت در حکایت ز در ریاسه عثمان گذشت - سر از مغز تپی کردن کنیز از شفته شدن
 و سو و اهرم رساندن -

نکن بد بخت سر زنده مردم نگاه	که فرزند خویشیت بر آید تباها
------------------------------	------------------------------

خویش قریب دهم چون در درینجا شخص ز آمده است و اگر معنی ذات می بود چنانچه درین بیت
 مولوی معنوی می خویش من و اندر بن خویش نو و هر زمان نخواهد که میر و پیش تو و بجای
 خواهد که سر و خواهم که میرم بصیغه متکلم می گفت - و می تواند که نفظ مذکور تا که ضمیر محاسب
 باشد زیرا که نفظ فرزند اطلاق کرده می شود بر صلی و غیر صلی پس بیایه دفع تو هم چنانکه
 مراد ضمیر صلی باشد نفظ خویش آورده -

حکایت

درین شهر با نای سمع رسید	که بازار گانے غلامی خرید
شبانکه مگر دست برداش لبیب	که سیمین نسج بود و مردم و لبیب
بر بکمره هر چه او قنادش بست	همه بر سر و مغز خوا و شکست

شبانکه مفعول نیده شکست و سیمین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف غلام و کاف تعلیل و تواند که
 مشبه و مفعول نیده و سیمین مشبه و علی التقدیرین لفظ مگر براسه تشکیک و دست برداشت
 سر و مغز شکستن است و در بعضی نسخ شبانکه چو و دست برداش لبیب که سیمین نسج بود و
 خاطر فریب بیچی هر چه او قنادش بست بکنین در سر و مغز صاحب شکست و در صورت
 چون حرف مغز و دست بر مفعول مشبه و شبانکه مفعول نیده این فعل و بیت و دم جزایه غرض و نفظ
 در تحریف بر سر و مغز مفعول بر شویش از عالم سر و نرق باشد و اغلب که صحیح شبیب سیمین معجزه کن

از مقدمه بود چه لفظ تنگ ترکان که آخر این حکایت می آید مناسب همین معنی است پس دست بشیب
 بر زن کتابه از راه او اعلام کردن باشد و قول او نه هر جا که تا آخر بیت جمله معترضه است.

گو اگر در بر خود حسد اور رسول چو بیل آمدش همه در آن بیخه پیش چو بیرون شد از نگار زدن یکدیگر پیر سید تمین قلعه را نام حسیت	که دیگر نگردم بگردنم و قبول دل از نگار و سر بسته و پشتش به پیش آمدش سنگ آتشی مهمل که استیاری بنام عجب هر که زلیست
--	--

همی گو اگر در بر خود حسد اور رسول را برین امر که من بعد از تکب چنین نامشایسته نگردم و قول او پشت
 ریش قلعه محض چرا که سابق بر سر و مغز گفته و منج روسه ریش چنانچه در بعض نسخ و بجای کین
 قلعه را کین جایسے نا -

پیشین گفت از کاروان محرمی شایح با نسوی تنگ ترکان نام مقامی از ترکستان زمین که ترکان تکی مسویا ندیدان و ملا احمد	لکه تنگ ترکان ندیدی نامی
--	--------------------------

نام قلعه نوشته در بعض نسخ چنین گفتش از کاروان محمد سے و بجای سے بر تجدید سید

سید دل علی بانگ است سخت که گزین در تنگ کان روم	که دیگر چه دانی بنده از رخت نه عفاست و نی معرفت یک نام
---	---

سید دل مر او از خوابه و مصرع دوم میان بانگ برداشت و معلق آن آتی بر غلام مخدوم و لفظ
 دیگر ازین بیت معنی پیش ازین استفاد میشود لیکن جائے دیگر بنظر نیامده و بیت دوم علت بنده
 بخت و حاصل معنی آنکه پیش ازین چه میروی همین جا اقامت کن - و صحیح پس را بفرمود که
 یکبخت همین جا که هستی بنده از رخت + یا سیه را بفرمود که ما واقع فی بعض و در تصویر است
 مخفف سیاه معنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیری در تفسیر این لفظ باین معنی بیت
 سدا آورده و در بعض بسا لار گفته که اسے یکبخت - همانجا که تا آخر بیت دوم در بعض مصرع
 از بیت دوم مقدم است بر مصرع اول و درین صورت لفظ اگر مصدر بجزه باید نه که مصدر
 بکاف و ج از اسے این شرط مخدوم بنا بر قاعده که گذشته - و قول او نه محفل است تا آخر
 از خارج از رفتن لفظ مذکور میسببت نام است چون خواهی مذکور تو به از فعل مذکور کرده بود
 نمی خواست که بنام هم از راه تنگ ترکان برود -

در شہوت نفس کا فریب بند	و گر عاشقی است خور و سربند
-------------------------	----------------------------

چو زنده را همه پرور سے	بہمیت پرورش کرد و پروری
------------------------	-------------------------

مجموع سر بہ بند چہ بناسے قافیہ پر سر و کار صورت کہ فارسیان شیخ ہم استعمال نمایند مخلوط سر بہ بندگی
 و بیخ گو خندان و مراد از غاشقی نے اختیار سیست پس حاصل معنی آن باشد کہ در شہوت
 نفس را پروری خود بہ بند اگر سے اختیار سی و این در را پروری خود نمیتوانی نسبت مثل خواہیہ مذکور
 کہ در سر شکست و بیخ نکفت پس است بخورد و سر خود را بہ بند و شیخ مگو سے۔

اگر خواہد است لب بدندان کرد	و باغ خداوندگار سے پرورد
-----------------------------	--------------------------

شیخ پیر متصل منصوب راجع بطرف بندہ و معنی مضاف الیہ لب است کہ از وی قطع شدہ بالفظ
 خواہ معنی گردیدہ و فاعل فعل پرورد خیمیری کہ راجع بطرف بندہ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ خوشی
 را خواہ خیال کند و شہوت ہم رساند و در بعض نسخ و گردیدش تا آخر۔

غلام آبکش بدخشت زن	لو و بندہ نازمین مشت زن
نہ ہر جا کہ مین خط و لفریب	توانی طمع کردش در کتیب

حاصل معنی آنکہ مشیہ غلام باید کہ آب کشی و خشت سازی باشد نہ آنکہ نازمین و شستنی را کار فرماید
 چرا کہ درین صورت مطیع و متقاد خواہد شد بیک پرورد وی او خشت خواہد زد و اگر خشت
 زن باین معنی بود کہ وقت دراز کشیدن خواہد خشت برودہ باشد مناسبت با بیات سابقہ
 ندارد و اگر سرودجات خشت زن بود خانیچہ مختار فاعل بانسوی سیست پس در مصرع اول معنی
 کہ گذشت و در دوم معنی بازی کنندہ خشت یعنی شوخ و بیباک خواہد بود۔

گفتار در بیان مدعیان بے خرد

گروہی شستند یا خوش سپر	کہ ما یا کبا زیم و صاحب سپر
زمین پر س فرسودہ روزگار	کہ بر سقرہ حسرت خورد روزہ دار

مطلوب شستند یعنی بد لغت خوردن و مصرع دوم بیان معلول آن و قول او حسرت خورد روزہ بعض
 حسرت برد و قول او فرسودہ روزگار صفت خیمہ شکم است و بعض محققین نوشته کہ عطفت بیان
 است از من نہ صفت زیرا کہ فصل میان صفت و موصوفت درست نیست و مراد از فرسودہ
 روزگار حسرت انتہی زمین نظر معلوم می شود کہ او معنی عطفت بیان ندارد نہ چہ عکامی معانی
 تصریح کرده اند کہ فائدہ عطفت بیان لیساح تبصر است با سیمکہ ناقص باشد بان متوجع چنانکہ

آمد دوست تو زینا و ظاهر است که فرسود روزگار رسم نیست بلکه صفت است از عالم من نبوده
 و نیز مختص است تا که عطف بیان باشد و قول او که در فصل بیان صفت و موصوفت در است نیست
 بخش سخن و نیز عطف است از است گذشته که در گفت گویند من نشوئی کی سنگب داشت باید قوی

از آن پرک خرمای خورده گویند که نقل است بر تنگ خرمای و بند

مصرع دوم بیان از آن و بند موصوفت بر نقل حاصل معنی آنکه دست گویند بجز نامیر سه دور
 بعضی نسخ چشم خرمای

سرگام و عصار از آن در است که اندک بخش ریحان کوتاه است

مصرع دوم بیان از آن و بین هم میسر منسوب راجع بطرف گاه و حاصل معنی آنکه سرگام که در گاه
 پیدا شد و نگون می چرد و سببش است که تا کنونی تواند رسید از برای کوتاه بود ریحان
 که در پای اول است اند

حکایت

بگریزید عشق ز شورش عشق حال که شنیم بر آرد بستی ورق بر سید کین راجه آفت او کار که هرگز خطای ز دستش نخواست از صحبت گریزان ز مردم تنود فرورفته پایے نظر در گاش	بیک صورتی دید صاحب جمال بر انداخت بیچاره چندان عرق گذر کرد بقراط بروی سوار که گفتش این عابد پار است روز روز و شب در بیان گو بیروست خاطر نویی دلش
--	---

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از بیچاره همان می که عاشق باشد و مصرع دوم
 از بیت دوم بیان چندان و تفسیرش بستی ورق ظاهر برای آنست که اشجار بخت همیشه سر سبز
 و شاداب اند و محفوظ و مصون از تاب آفتاب و در عرق بر انداختن ظاهر نیست چرا که در
 عشق عرق نمی آید مگر آنکه کنایه از گریه باشد اگر چه این نیز محتمل نال - و در بعضی نسخ بوستان
 ورق و در شیورت لبستان مفعول فیه بر آرد باشد و مختار شارح هاشمی که شنیم بر آرد بستی
 ورق - و در شیورت صفت معدم بر موصوفت باشد مثل بستی ورق و حاصل معنی آنکه چندان
 شنیم بر آرد بستی که عبارت از بر گما که موسم بهار آنست می آید و بعضی تحقیقین
 نوشته کنایه بر بیچاره مخرج است و شرح از چهره و ناعلی بر انداخت عشق که صاحب جمال

ست و تشبیهی ورق دلالت صریح دارد برین چه روی عاشق را مشتاقی ورق نمیتوان
گفت و نیز وجه برانداختن عرق ظاهر میشود که شرم لازم معشوقان است و نتیجی این بر آنست
که همین سخن یافته شود پس دعای آنکه نسخ سه گانه مذکور دلالت واضحی دارند بر آنکه احوال
عاشق است نه معشوق پس توجه نه کور و چشمه نباشد۔

چو آمد ز خلقش ملامت بگوش بگفتا که چند از ملامت خموش	بگفتا که چند از ملامت خموش که فریادم از خلعت دور نیست
بگر از بنا کم که معذور نیست دل آن میر باید که این نقش است	دل آن میر باید که این نقش است نفس سال پرورده بخته رای
نه این نقش دل میر باید ز دست شاید این سخن مرد کار آرای	

آورد تصدیق و لفظ خلق اگر چه در معنی کثرت دارد لیکن گاهی در محل مفرد نیز آید چنانکه گویند
خلق تنویر میگردد پس خطاب خموش و بگریه خلق صحیح باشد دشمن خمیر مشتمل متصوب جامع لطافت
انها یکی و فعال بقضای غیره که رایج بعزت و نیست و متعلق بگفتا یعنی با خلق محذوف و
حیت دوم معطوف بر خموش و بگریه مفعول آن یعنی لفظ خرده محذوف و قولی و از بنا لم بصیغه اثبات شرط درین
کاف برای بیان علت نایدن نیست محقق نیست یا اتفاق از کلام نصیحت و کافیت دوم برای
بیان علت معذور نبودن و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ که شرح
دوم چنین که ملامت کثان را بگفتا خموش و درین صورت متعلق بگفتا یا هر فردی از ملامت کثان
باشد در بعضی دیگر بگویندم آخر که معذور نیست که این درواز خلعت و در نصیحت قول
او که معذور نیست بیان مقول بگویندم بود در بعضی چو آید و بگوید و هر دو بصیغه مستقبل و مگو
گرینا لم بصیغه نهی از باب گفتن و این نیز صحیح هر دو بصیغه بمنزله مقول بگفته است که بقراط از در رسیده بود
پس حاصل معنی آن باشد که بگفته بقرط را گفت که این شخص عاشق و عاقد و پار ساست که روز
و شب در کوه و بیابان می باشد و از صحبت مردم گریزان است لیکن حال خاطر نویی دل روز از
دست برده است و پای او در گل فرورفته چون از خلق ملامت بگوش او رسد بگوید که ملامت
من بچاست پس خرده گیری بر من مکنید اگر نالان شوم چه فریاد آدمی بے علت و مرضی نمیباشد
و درصیت آینه عذر گرفتاری خود را در آن همه زهد و پار سانی میجو اهد و میگوید که این نقش دل
نمی رباید بلکه در واقع نقاشی که صاحب نقش است دل میر باید۔

بگفتا از چه طبیعتا نکولی رود | آنکه با هر کسی هر چه گوئی رود

<p>نگارنده خود بخوبین بخشش بود چو در حلقش کیم زده باشش نیز محقق جان بیاید انور نقابست هر سطر معنی کتب معانی است در زهر حرمنا سیاه</p>	<p>که شوریده را دل میسار بود که بر صانع دیدن چه مانع چه خرد که در خو بر دیان چنین و چنگل فرد همیشه بر عارضش لفریب چو در برده معشوق در میبغ ماه</p>
---	--

نظایر او از صیغه تکراری آواز به پارسی و عجاوت و ق غل با بقت میبری که راجع لغزین بطراط
 و در محقق اگر چه که ترجمه آن در حدیث است و حاصل معنی آنکه هر چه بگویی در حق کسی ضرر نیست
 که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد ای رزم نیست که هر چه مشهور باشد واقعی همچنان
 بود و این نظر صحت بر آن شخص خواهد بود یعنی شهرت او کافرست زیرا که اگر لود عارف می بود چراغ
 کس به زنده عقل و دانی بود و تکرار و محقق همان تا آخر بقوله شیخ است -

<p>در وراق سعدی بجهت ملال</p>	<p>که در او پس برده چندین خیال</p>
-------------------------------	------------------------------------

مشریح دوم برای بیان غنای ششون مصرع اول و فاعل دارد میبری که راجع بطراف سعدی
 بود و اصل معنی بیکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه پدیدار میآیند و دیدن آنها موجب نشاط
 بنشیندگان میگردد همچنین مطالبه او راق سعدی موجب نشاط بنشیندگان است -

<p>برایین سخنناست مجلس وز نگریم ز خصمان اگر در طپسند</p>	<p>چو آتش در روشنائی و سوز بخیزد آتش یارسی در چو سوزند</p>
---	---

بیت اول موقوف بر بیت سابق و لفظ او در معنی مصافح الیه سخننا و پیش از قول اولین لفظ
 هر گاه محذوف و بیت دوم جزای آن و حاصل معنی آنکه هر گاه که این سخنهای من مجلس فروز باشند
 مثل آتش که در دهم روشنائی است دهم سوز پس نگریم از خصمان تا آخر -

حکایت در ملامت خلق

<p>اگر در جهان ز جهان تیره است کس از جور دست و زبانها گریست اگر بر بری چون ملک آسمان بگویشش توان چایه پیش</p>	<p>و در از خلق بز خویشین بسته است اگر خود نمالست و گر خود برست بدامن در آید ز دست بدشمن نشاید زبان بداندش بسته است</p>
--	---

اگر حرف شمر و در جهان محمول و بسته و از جهان معلق رسته - و در از خلق بز خویشین

بسته مفعول فاعل بسته و بسته تقدیر کس بر سبیل تنازع که در مصرع اول از بیت دوم واقع شده و از جوهری ای شرط تا آخر مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل برود و خود نما عبارت از مقادیر عراقی و خود پرست عبارت از کسی که خوشی را قبله خود سازد و بد یکدیگر سپردن و دور نما عبارت از محقق و مستور است تا مقابله مقادیر عراقی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان رسته ای بی تعلق و آزاد است و در صحرائی مانده اگر در از خلق بر خوشی بسته ای و درین شهر است و پاکست بجهت ندارد و بهر صورت از جوهر است و زبان خلق که عبارت از انگشت نما کردن و نکو سپیدن است خلاص نیست خواه این کس خود نما باشد خواه خود پرست و در نسخ مجتبه و در خلق باضافت و حق پرست و این واضح ترست و میتواند که مصرع اول شرط و مصرع دوم جز اول بعد از وی جمله اضربیه محذوف است و بیت دوم قلت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان رسته بود دست پس آنکس خواهد بود که در خود را از ترس بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم در رسته نیست چرا که هیچ کس از جوهر تا آخر و بعضی محققین نوشته که از جهان رسته و در بر خوشی بسته بهمه لایق است و درین صورت معنی شخصی که ذاتی باشد پس احتیاج نماز بر این که فاعل بسته و رسته کس باشد و لفظ است معنی هست و حاصل معنی بیت آنکه شخصی از جهان رسته اگر در دنیا هست همان شخص است که در خود را بسبب از دعام خلق بر روی خوشی بسته است انتهای این توجیه هم وجهی لیکن با بیت لاحق مربوط نمیشود زیرا که در تصویرت این بیت کلام مستقلا است که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمیشود پس بیت لاحق محض جنبی باشد فاعل -

کرد ریاضت شوی همچو موم	او گر کاسطی در قون و علوم
در اسم شیند تر و امان	که این زهد خشک است آن نامان

مصرع اول شرط و دوم موقوف بر آن و بیت دوم جزای این شرط و موقوف شیند یعنی گویند محذوف و مصرع دوم بیان تقوله آن بترتیب لغ و نشر مرتب این اشاره کمال ریاضت و آن اشاره کمال تحصیل علوم -

نوروی از سرستیدن حق میبند	بهر تا با کبر ز خلقت کس
چو راضی شد از بنده بزدان است	گر انبیا نگرند راضی جداک
بذاتش خلق از حق آگاه نیست	رخونهای خلقتش سخن یا نیست

بهر و بگردد هر دو بهیند اثبات و مستعد اصل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است

چنانکه بگذارد خلق را و با ایشان سر و کار مدارا خلق ترا بیخ بگیرند ای فرومایه و حقیر نپردازند و تو از چشمشان پوشیده بمانی و متضرر نشوی و قول او گرانمایان اشاره به خلق است -

از ان ره بجای نیاورده اند / آ که اول قدم ره غلط کرده اند

فما عمل نیاورده اند و کرده اند فهمیر یکدیگر را صحیح بطرف ترومانان است و در بعضی نسخ هر دو جایجا نقطه رویه و در بعضی دیگر که اول و مخفی نماند که راه بردن و پس بردن محاوره مقرر نیست و در آردن همچنین پس آوردن در همین کتاب یافته میشود پس ما را کلام شیخ سند است -

<p>دو کس بر حدیثی گمارند گوش یکے خوب سیرت یکے ناپسند فرومانند در گنج تار یکجای میندارند که شمشیر و لیره مہی اگر گنج خلوت نوزیند کسی خدمت کنندش که ز رفتن زانو و گزینند رویست و آیسنگار</p>	<p>ازین تا بعد ان هر من کاوش که از خوبی بدس نمیارد به بند چہ در یاد از جام گیتی نمانی که از امان بگری و حیانت مانی که بر واسے صحبت نماند کسی ز مردم جان می گزرد که ولو عقیقتش نماند و پیر پیرگار</p>
--	--

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول هیچ ربط ندارد و معنی اشارت را لیه این و آن نیز مذکور نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بد حالت قرینہ خوب سیرت لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمی شود و بین المصراعین بیت سوم عبارت این کلامت میکنند که مذکور است و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چهارم ایشان اشاره بخلق و بامی بگردی برای استعانت بیت پنجم علت مضمون بیت چهارم و قول و که اگر گنج خلوت تا آخر شرط و مصرع دوم صفت کسے یروا بھنے فرصت و فراغ و بیت ششم جزا سے این شرط و در بعضی نسخ از بیت اول چنین یکی نکته چنین و دیگر در هوش - و این بے تلافی صحیح و حاصل مستثنی آن که دو کس را گوش بر حرف مردم باشد که نکته چنین که احمق است و دیگر در هوش یکے از ان خوب سیرت است که صاحب گوش پیدا زو بگیرد و دیگر کسے ناپسند که نکته چنین است زیرا که بسبب خوشے بد رویه سوسے پند کسے آرد و در ابیات آئینہ بیان بد خلقے از باب بیان همان است چندان مربوط با ابیات را سخن نیست و در نسخ معتبر یکے هر من نوی دیگر سر من - یکے پند گیرد و اگر ناپسند و پند آرد از صورت گیری به پند اگر گنج خلوت تا آخر و عقیقتش نماند تا آخر و درین صورت معنی باور ندارد باشد -

عقبنی را بغیبت بکاوتند پوست	که فرعون اگر هست در عالم است
غیبت معانی حضور و پوست کاودین کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرده	
اگر در درویش در سخنی است	بگویند ز او بار و بد بختی است
اسے برون او در سخنی بسبب او بار و بد بختی اوست۔	
<p>وگر کامرانی و رایدر باسے که تا چند ازین جاہ و گردن کشی او گزیند سستی تشک مایه بچایندش از کیسه دندان بزیر چونیند کارے بدست پوست</p>	<p>غیبت شمارند و فصل حدیث خوشی را بود در قفان خوشی سعادت بلندش کسند بانه که دون پرور است این فرمایند در لیسیت شمارند و دنیا پرست</p>
<p>در بعضی نسخ و قفان خوشی بر تقدیر محول غیبت شمارند اعنی در آدن لوار پاسے را که کنایه از نروقتادن از زیر تبه است و معطوف آن اعنی و بگریند مخزون و مصرع اول ز بیت دوم بیان مقوله آن و ازین معنی چنین مے تواند که تمام قول او ازین جاہ و گردن کشی متعلق بفصل مخزون اعنی کامرانی خواهد کرد باشد و دندان بر سر خاییدن گفتن سخنی که ناشی از عداوت باشد و درین قلب است چه حقیقت ز سر خاییدن است بدندان ندندان خاییدن بز سر کار بدست برون اهل خدمت و صاحب عمل برون۔</p>	
وگر دست همت نداد و کار	گدایمیش جوانندش و نابکار
وگر ناطق طبع بر باد	وگر فاشی نقش گراوه
<p>ندارد و کار بصیغه غائب منفی و در بعضی نسخ نداری بیای خطاب و همچنین در بعضی دیگر بارے ز کار بصیغه مثبت و خوانندت هر دو بصیغه خطاب دست از کار بباستن بصیغه انقیاب باختیار خود ترک عمل کرده بکارند استن بصیغه انقی بکار برون بخته خوار گدا و ریوزه گرس</p>	
تخل کنان را بخول است مردم	وگر در سرش نیم مردانگیست
<p>مطلوب خوانند که زند اعنی و گویند هر دو جا مخزون و مصرع دوم از بیت اول و همچنین قول او چه دیوانگیست بیان مقوله آن و در عامه نسخ بول مردانگی است</p>	
گفت گفتندش گرانگ خورست	که مالش مگر وزی دیگر است

مصرع دوم بیان لغت و گزافه که خورست شرط و جزای آن مخزون بنا بر قاعده که گذشت
 دیگر حرف استثنای دروزی و دیگر استثنای مستثنی و مستثنی منتهی به مقتضای عمل و عمل به آنکه در
 مال خود کما بقی فتنع نمی شود این را وجهی دیگر ظاهر نیست مگر آنکه مال او روزی دیگر کسی است
 او که لغز و پاکیزه دارد خورسش | شکم بنده خوانند و تن پرورش |

شیر متصل منصوب راجع بطرف خورنده مخزون و چون ناقص شین حاصل بالمصدر مفتوح بهم میاید
 چنانچه صاحب مدارالافاضل تصریح کرده در اینصورت قافیه خورش با پرورش صحیح باشد -

و گریه تکلف زید مالدار	که زینت بر اهل تمیز است عا
زبان در بندش باندا چو تیغ	که بد بخت زردار و از خود دریغ

بیت اول شرط و مالدار موصوف بخزن صنعت و مصرع دوم علت بی تکلف زینت و بیت دوم
 و مصرع دوم بیان زبان در نهادن باند که کنایه از ملامت کردن است و حال معنی آنکه اگر مالدار
 اهل تمیز باشد ساده و بی تکلف معاش کند مسرت و مبدر نبود از برآی آنکه زینت که عبارت
 از تکلف است عار است بر اهل تمیز او را این ملامت میکند که بد بخت تا آخر و هر گاه حال چنین باشد
 دیگر آنرا از وجه تسمیه اندامش از اندودن معنی طمع کردن و اینجا کنایه از پوشیدن حق بی باطل است
 و ایند معنی آزار رسانیدن بصحیف این و در بعضی نسخ زبان در کشیدن و این محل تامل چه زبان
 در کشیدن معنی حرف زدن نیست بلکه عبارت از خاموش شدن است چنانچه در گلستان
 که فردا چو یک ایل در رسد بچشم ضرورت زبان در کشید

و گر کاغذ و ایوان نقش کند	تن خویش را کسوت خویش کند
بجان آید از دست طعنه زنان	که خور را بیاراسته چون نان
و گر یار ساری سیاحت نکند	سفر گروگان مثل سخاوت ندارد
که نازفته سوزن ز آغوش زن	که امش منبر باشد و رای و فن
چماندیده را هم بد زندگوست	که برگشته بخت برگشته بوست
گوش خنجر ز قبائل بود می تو بهر	زمانه تراندی ز شهرش شهر

در بعضی نسخ از دوسه طعنه زان ای بسبب طعنه زان در بعضی دیگر از طعنه معسران در بعضی
 خود را بیاراسته چون زان + و در هر صورت قافیه معیوب است که ارباب صناعت آنرا بطلای جلی
 گویند و فعل کند و آید همیشه که راجع بسطرت مالدار است -

اکه میله زرد از خفت و خیرش	عرب را نکوش کند خرده بین
از شاہد ز نامحوم زشت خوے	نه از جور مردم ریز زشت رسو کا
سهر ایسمه خوانندیش و تیره رسو کا	که گیر کند خشم روزی زجا
<p>صحیح نه شاہد ز نامحوم زشت گوئی - دورین عورت کاف علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفته احتیاج آوردن علت آن نباشد و مراد از نامحوم کسیانیکه غیر جنس آدم اند و اینرا مراد از راه مذمت گفته - فاعل بر کند لفظ خشم بجای همه مفعول آن یعنی لفظ آوردست محذوف بقصریه مصرع آینده که شین ضمیر مفعول دلان واقع شده و از جا بر کردن کنایه از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نه خوش خوی از مردم زشت گوئی این نیز صحیح اما در بعض دیگر که در مصرع اول زشت گوئی و در بعض زشت خوی و در بعض اگر بر کند بهره و در بعض دیگر بدل امور بعض دیگر بواو و در بعض گرش واقع شده واضح یکے ازین نسخ مناسب نیست -</p>	
بگوئید غیرت نداروبے	او گر بر بداری کنی از بسے
<p>در بعض نسخ بر بداری کند و فاعل این فعل محذوف باشد و احتمال صحیفست که فاعل این فعل ضمیرے بود که راجع بطرف خوشخوےست</p>	
که فردا در دستش بودش لبس	آخن را بانند ز گوئید لبس
<p>صحیح سخن را بانند ز گوئید لبس که فردا در دست تا آخر یعنی جوانمرد را در لباس پند نصیحت گوئید که لبس کن چرا که امروز را که افراط در سخا خواهی کرد فردا بنوعی تهیدست خواهی شد که مثل بر منگان بهمین دو دست بستر عورت خواهی کرد لبس -</p>	
شبنم خلقی گرفتار گشت	دگر قاتلے خوشیش دار گشت
که نعمت رها کرد و حسرت بهر د	که همچون پدید خواهد این سفاهم و
<p>مصرع اول از بیت دوم بیان شبنم و مصرع ثانی صفت پذیر و در بعض نسخ قاتلے خوشیش دار بتوسط واو عطف و بجای نعمت لفظ و نیازست -</p>	
که پیغمبر از دست دشمن زبست	که رو بکنج سلامت شست
ندارد شنیدنی که ترساجر گفت	خدارا که با شنید و انباز و حفت
اگر قرار را چاره صبرست و لبس	ایمانی نیابد پس از دست کس

بهار

در بعضی نسخ که یار در تحتانی و بجای لفظ دست لفظ جفت و بر تقدیر معنی که میتواند یکجا باشد
 و در عم تعلیل و نسبت بمعنی شستن در شرح دوم اشارت است بآنکه کافران میگفتند که پیغمبر
 کاهن است و شاید که دشمن کنایه از زیاد بود که گواهی داد بر تاسعین نه از زید که متنبی آنحضرت صلوات
 بود که واقع نمیشد بعضی شرح دعوی او بر ساقچه گفت اشارت است بکرمی تا نوان ان الله ثالث
 الایات یعنی تبارک گفتند که غلبه پسر خدا و مریم زردی خود داشت ایشان خداست و قول
 او را بی نیاید در بعضی بار در

حکایت

جوانی هنرمند و فرزانه بود	که در وعظ حالاک مردانه بود
نگونام و صاحب بدل و حق پرست	خط عارض خشن خوشتر از خط دست

نقص از بیت دوم است که هم خوب بود آورد و هم خوش نویسی

قوی در بلاغت چو در نحو جت	و لے حرف ابجد گفتی در
مگر گشتی بودش اندر زبان	که تحقیق معجم نکردی بیان
بکے را بگفتم ز صاحب بدلان	که دندان پیشین انداز و دندان

فرمان علی المرتضی در شرح این بیت انوری که سه از حرفا سے تیغت آیات فتح خیزد تالیف آیه
 آری هست از حروف معجم آورده که حروف معجم را در اطلاق است گاه از مطلق حروف معجمی اراده نماید
 گاه از حروف منقوطه خواهند انهمی و بر تفریح پوشیده نیست که اکثر استعمال آن در معنی اول
 است چنانچه امده لغت مثل صاحب السلاج و غیره بدان تصریح کرده اند بلکه معنی دوم اگر آمده باشد
 اقل قلیل خواهد بود در بیت ما نحن فی غیر نهمان معنی اول و این قید از آن کرد که تصریح شود و اگر
 و لے در اد از حرف ابجد هم حروف معجمی است و بعضی محققین نوشته و لفظ تحقیق ویرجائیمه بایق
 چنانکه ضرورت معنی بالفرض و است اگر چه ضرورت نیز در آن درست است و در انهمی ضرورت
 یعنی بالفرض و است مسلم اما بودن تحقیق بمعنی تحقیق است و در بعضی نسخ فوسسه در لغت بود
 و در نحو چیست و لے از حروف معجمی در لغت است و این معنی خواهد بود ضرورت از
 متقابل بلاغت با نحو خوب نمی شود

بر اندر سودا زمین تندرو	از این جنس بود و دیگر کوسه
نوروی جهان غیب یاری کرد	ز چند ان هنر چشم عقاب است

<p>یقین بشنو از من که در یقین کے را که فضل ست و بدیر و راسخ بناک خرد و پسند بر می جفا</p>	<p>نه بیند بدی مردم نیک من گرش پای عصمت بخیزد رجا بزرگان چه گفتند خد ماصفا</p>
---	--

فاعل برآوردیم بری که راجع بطرف بیست و با معنی علی و معطوف برآمد اعنی و گفت محذوف مصرع دوم
بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه برهم شد بسبب جنون و سودای که از گفتن من در سترت بچیده بود و
گفت که زین جنس تا آخر و در بعضی نسخ سرخورد و در بعضی دیگر برآورد سودا که من سرخورد
باضافت بسبب لطف مبدب و بجای نفس لفظ علم و سرخورد بر آمدن کنایه از بے دماغ
شدن مثل تدریس بر آمدن و قول او خد ماصفا یعنی بگیر چیزه را که پاک و بخش است

<p>بود خار و گل با هم می بودند در بعضی نسخ چه کارت بخار است گلدسته بند</p>	<p>چه در بند خاری نو گل دستانه بند</p>
--	--

<p>گرش زشت خوئی بود در سترت صفای بدست آوری بی تمیز حالی طلب که عقوبت است</p>	<p>نه بینی ز طایوس جز یا ماست که ننساید آینه تیره تیر نه حرفی که انگشت بروی نمی</p>
--	---

در بعضی نسخ گرش عیب خوئی در بعضی دیگر گرت بنا که خطاب در بعضی گرت از سترت
و نه بیند و درین صورت گرت یعنی هر که او را بدید برآید نفسی استمرار بود

<p>منه عیب کس ای خردمندیش</p>	<p>چو حیثیت فرد و فرد از عیبش</p>
-------------------------------	-----------------------------------

مصرع دوم شرط بود و قیامه فرد و فرد یعنی از دو دخته شود و جزای این شرط محذوف بنا بر قاعده
که گشت و در بعضی نسخ منه عیب خلق ای خردمند در بعضی دیگر ای فرد یا که حیثیت تا آخر و در
هر دو صورت این کاف برای بیان علت مصرع اول و چشم مفعول و فرد و فرد یعنی فرد و فرد
و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادن است و میتواند که پیش زکات لفظ هرگاه
محذوف و بدستور تمام مصرع شرط بود

<p>چرا در نم آلوده را حد زخم</p>	<p>که خود را شناسم که تر و اسلم</p>
----------------------------------	-------------------------------------

بین طهر عین لفظ هرگاه محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده
که گشت و حاصل معنی آنکه هرگاه خود را شناسم که تر و اسلم پس چرا او من آلوده را حد زخم اگر
حد زخم پس سر رشته الصاف از دست داده باشم

انشاید که بر کس در شتی کنی	که خود را بتاویل شتی کنی
----------------------------	--------------------------

در جایزین بین المصرین لفظ هرگاه که محذوف و کاف بیان آن و جواب این شرط نیز محذوف
 بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه خود را بتاویل حمایت کنی ای از اهل فضل قرار
 دهی پس لائق نیست که از تو بر کسی در شتی واقع شود چرا که از کتاب این امر از اهل
 فضل نجاست ناپسندیده است و در غامه نسخ با کس و چون خود را و این واضح است تاویل
 گویانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر -

چو بدنا پسند آیدت خود مکن من از حق برستم ذکر خود نما چو ظاهر لعنت بسیار استم گو خاموش اگر من نکو بایدم اگر سیرتم خوبت گریز مکن پس آنکه بمسایه گوید مکن برون با تو دارم درون با تو تصفت مکن در کزور استم که جمال سودوزیان خودم خدا یا شس از تو دانا ترست
--

و ربیت اول ذم مطلق بد میکند و در بیت دوم نسبت آن بخود میدهد و درین اشارت است با آنکه
 خدا و انا است بر باطن من که خوبست یا زشت و در بعض نسخ من از حق شناسم و بجای قول
 او نکو بایدم بهم بایدم بتوسط حرف تروید و بجای قول او بس از تو بس از تو ای در پران -

کسی را بگردار بدتن عذاب	که چشم از تو دار و به نیکی تو اب
-------------------------	----------------------------------

مصرع دوم بیان کسی و متعلق با کسی به نیکی محذوف و پای نیکی برای نسبت است و حال معنی آنکه
 اگر عذاب میکنی بسبب کردار بدس بر کسی مکن که از تو چرا چشم داشته باشد بسبب رنگ قدر
 بعض نسخ که چشم از تو دارم به نیکی تو اب - که بهم بجرم از تو خدین عذاب بهر دو مصرع بقصد
 کاف و در بعض مصرع اول بقصد بیرون و بجای خدین لفظ هرگز و این سرود نسخه محل نظر است

نکو کارے از مردم نیک را	یکے را بدہ می نویسد خداے
تو نیرای عجب سر کر ایک هنر	به بینی زده عیش اندر گذر
نه یک خدی و را با نگشت پیچ	جهان فضیلت بر آور پیچ

لفظ ای عجب برای تعجب و با نگشت پیمیدن کنایه از همه وقت در نظر داشتن و مصرع دوم از
 بیت سوم معطوف بر یک غیب تا آخر و حاصل معنی بیت اول آنکه کسی که یک حسنه از او عطا
 میشود در تمام اعمال او حسنه می نویسد و حاصل معنی بیت سوم آنکه هر یک عیب را همه وقت

در نظر دارد جهان نفسیانش را تا بیدار و در عالم تسخیر بر آبی بپوشد بیایست خطاب و این تحریف

<p>چو جاسد که در شعر سعدی نگاه ندارد بصدقش لغز گوشتش جز این عکالتش نیست کان بدید نه مخلق را صنع یاری رشت نه بر چشم و ابرو که بینی زنگوست</p>	<p>بنفرت گشت در اندرون تما چو ز حقیق ببلند بر آرد خروش حد دیده و نیسانش بکشد سیاه و سفید آمد ز خوب رشت بچو رسته را مغز و انداز گو</p>
--	---

بیت اول شرط و حاکم بیتی موصوفت و با بولصفت آن در مصرع اول از بیت دوم خبر این بیت
و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جزای شرط زحمت در اصل لغت تریب معنی دور افتاد است
و با مظلوم خود نیسان ارکان بجز در و قسم بود سالم و غیر سالم و غیره که در رکن سالم و راجع
شود و زیادت یا نقصان آن در میان و در میان لام و نون در مقابلین الش و در آری و گوی معنی آن
و در رکن چهارم از مقابلین نون و در کف لام یعنی آری و گوی معنی آن در رکن چهارم از مقابلین نون
و غیره که درین رکن واقع شود آری از زان که بر سر خوانند آن بیج زحمت است و در کف لام
که این غیر گویا از اصل خود دور افتاد است و در نسخ معتبره بجای آن جاسد لفظ و شمن و بجای
کلمه زاود عطف و بجای آن حقیق در فارسیان این هر دو لفظ را معنی عین استعمال کنند
لیکن با لفظ شعر لفظ اول معنی اصطلاحی است و بجای آن خود پسند خود در دست و بجای آن
به بیست و بجای آن مخلق را صنع یاری رشت به خود او نه عالم که آدم رشت + و این مطابق
است بمضمون نعت طهرت آدم بیداری و بجای آن بجز رسته را مغز و انداز پوست + بچو رسته
مغز و پسته از پوست + پسته مغز بقاب اضافت -

باب ششم در تمییز شکر

<p>نفس بیارم ز در شکر و دوست عطا نیست هر موی از او بر تنم سندایش خداوند بخشنده را</p>	<p>که شکر که ندانم که در نور او مگونه بهر موی شکر که کنم که موجود کرد از عدم بنده را</p>
---	--

سکه چهارم از آنست که می توانم زود و در بعضی نسخ برینم زود و در تصویبات لفظ بر زیاد باشد
بجای آن چهارم از زاده و استخسار -

۲

<p>کرا قوت و صفت احسان او بدلیکہ شخص آفرین زر گل ز پشت پدر تا پایان شب چو گلت فریدت بسش باشد کب بیایے بیفشان از آئینہ گرد تہ در ابتدا بودے آب منے چوروزی لہمی آوری سوئی خوش</p>	<p>کہ اوصاف مشفق شان او روان و خرد بخشہ ہوش دل نگہ تاجہ شریف دادہ زغب کہ تنگ بست ناپاک فتن بجائے کہ مصقل گہر چوز نگار خورد اگر مردے از خود بدرکن سنے ممکن تکید نزد در بازوی خویش</p>
---	--

اوصاف جمع و صفت ذفر بیان بجای مفرد ہم استعمال نمایند درین صورت و جمع مظهر جمع
 عبارت از ہمان و صفت باشد و حاصل معنی آنکہ تعریف و تحمید کردن فرا گرفته شد و شان بجناب
 است ای ثنائے خود را خودش میتواند کرد و دیگرے را مجال آن نیست و ہذا در حدیث
 واقع شدہ کہ لا اھی شمار علیک انت کما اہبت علی نفسک و قول او کرا تاجہ شریف دادہ
 در بعض نسخ بیمن تاجہ شریف دادت و بجائے از خود از سر۔

<p>چرا حق نمے بینی امی خود پرست جو آید کوشیدنت خیر پیش بنسوز بجگی کس نہر دست گوے تو قائم بخودستی یک قدم</p>	<p>کہ بازو بگردش و راورد دست بتوفیق حق دان نہ از سعی خویش سپاس خداوند توفیق گوے ز غیبت ہر دیرسد و بسدم</p>
--	---

اشارت بہت با آنکہ تو کہ دست و بازوی خود را در وسط روزی می بینی و بران می تانی این بھمان
 بعینت تست چرا حق را نمی بینی کہ بمقتضای حکمت ہا خود دست و بازوے ترا بگردش آورده
 تا با استعانت آن خمیس سوزی کنی و چہ تواند کہ حق در نیچانے راست و درست بود و خود پرست
 یعنی مگر او باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق شویدی تو۔

<p>نہ طفل ز بان بستہ بودی زلف چو یافت بریدند و روزی بست</p>	<p>کہ می از روی آھر ز جوت بنات بہ پستان ماور و آوخت دست</p>
--	--

مصرع اول بر سبیل استفہام انکاری و بین المصراعین کات حالیہ مجذوف و بیت دوم مطلق
 بہ بیت اول و میتواند کہ مصرع دوم مطلق بود و بر طفل جوت بخت مضمت یہ دانی ضمیر معنی
 مضمت الیہ تاوت کہ از وی قطع شدہ بالفاظ جوت سخن گشودہ در مصرع چهارم التفات از خطا۔

بغیت یا مصفاة الیه دست افشانی است خطاب مخدوم بود از جهت توأم ترنیه و الا اول بود
 و حاصل معنی آنکه طفل بودی زبان بسته از لطف که در آن زمان نمی آید روزی از جوت مادر نبات نورچون
 از شکم امیران آمدی و نافع تر از بریدند و راه بر آمدن آن روزی مسدود شد پس بهارستان مادر
 در آنجایی دست را از پستان تحصیل روزی کردی و پرورش یافتی و در بعضی نسخ طفل درین بسته
 و بوقت زنیان و بهارستان مادر گرفتاری در دست و درین صورت جوفت یعنی چون بود گرفتاری نیست
 یعنی استوار کردی و بهر دست را با استعانت آن شیرین کنی و در بعضی دیگر نه طفلک زبان بسته
 بودی بیاسی تنگ و جوش و نافعش نشین ضمیر و درین صورت فاعل در آن وقت ضمیر باشد که
 راجع بطرف طفلک است و در بعضی در آور دست

<p>خبر میباید که هیچ آردوش و هریش پس او در شکم پرورش یافت دست در پستان که کم روز و نخواه اوست کنار و بر مادر و پسندیر درخت است بالای جان پریش</p>	<p>بهار و دهنما پیش از شهر خویش ز انبوه معدن خورش یافت دست دو چشمه هم از پرورش نگاه اوست بهشت است و پستان و جوی شهر پس سر و نازنین بر برش</p>
---	---

بیت اول جمله خبر میباید که هیچ آردوش و هریش است و ازین جان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگز
 مسافر را از هر شهری طاری گردد آب در دوای او از خاک خودش آینه میبندد برین تقدیر مراد
 زبان آب زنی باشد که بعضی از مسافران همراه بردارند لیکن خاک وطن را بعضی همراه بردارند
 و با آب آینه میزنند چنانکه از ظلم دیگران استفاد میشود و آب وطن برداشتن مرسوم نیست
 این کار نامی توان گفت که چون بعضی اوقات چنین اتفاق افتاد هیچ چینی گفته و بدون این اتفاق
 معنی بیات هیچ و با هم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خویش شهر مکه باشد از شهر خویش زاید
 میگردد و لهذا آنهم رسم نیست که مسافر بیمار را مقیمان آب شهر بردارند آینه میزنند پس حاصل معنی
 آن باشد که هرگاه بی از شکم مادر بر آید و سبب کم قوتی حکم بیمار دارد و شیر مادر که حکم آب را در
 شهر خود بچ که عبارت از مادر است میدهند نه آینه دیگر این عالم و تواند که بر او معنی بجای دارد
 و در معنی بجای و آب همان شهر را که مسافر از آنجا است می دهند و حق آنست که درین
 عبارت ناممکن باشد مخدوم است که درین صورت معنی بجای تکلف می شود و قول او
 انبوه معدن در عالم نسخ بنام معدن و در بعضی هم از یک معدن در هر صورت باضافت

تفسیر بر همیشه ذوق اول او در کلمات و بر توسط او و عصبانیت نفس و بجای که لیسر فقط اوله

نه رگهای پستان درون دل است بخونش فرود برده دندان خویش چوباز و قوی کرد و دندان سبطر	اگر ننگری شیرخون دل است سرشته در و مهر خون جان خویش ببالا بدیش دار پستان بصبر
--	---

بصرع دوم بر سهیل است تمام انگاری و مزاج ضمیرین دل و مادر هر دو مختل و فاعل فعل فرود برده ضمیر که راجع بطرف طفل است و مصرع چهارم صفت خون یا مادر بقدر یک صفت فاعل سرشته ضمیر که راجع بطرف مادر است و مهر بجزفت مضاف الیه ای مهر خود را و حاصل معنی آنکه دل نسبت رگهای پستان است و اگر بنظر تحقیق ننگری معلوم کنی که شیر که از پستان بر می آید خون دل است که پستان در آمده صورت اصلی خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد در حقیقت خون را میخورد چنین خون یا چنین مادر شفق که سرشته است در آن طفل یا در آن خون مهر خود را مانند جان خود تا با استعانت آن تربیت طفل آسان گردد و ازین از مقصیبات حکمت بانو قدرت کامله او باشد که شانه و میتواند که مصرع دوم از بیت اول حال بود از ضمیر که راجع بطرف طفل است و مرید ضمیر در قول او در نیز همان ضمیر و بعضی محققین نوشته و میتواند که مصرع دوم معطوف باشد بر مصرع اول و حال معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرود برده و مادر محبت خود را در آن پستانند جان خویش آینه انتهی بر مثال پوشیده نیست که درین صورت نشست ضحاک میشود و نیز جامع که جوهرت نزدیک علمای معانی در میان معطوف و معطوف علیه بهم ضمیر سد و در بعضی نسخ پس از ننگری و مهر خون خویش و درین صورت قافیه بهم میشود و مگر آنگاه که در مصرع اول بیت بنامی فارسی بود کمانی البعض مزاج ضمیر و فقط خونخوار که بخارت از طفل است از قبیل اشعار قبالی که اگر فاعل سرشته ضمیری باشد که راجع بطرف باری تعالی است و خویش یعنی او در مزاج ضمیر او مادر بود و بیت و احتمال دارد که بیت دوم در معنی مقدم باشد بر بیت اول و معطوف بر قول او پستان مادر او بیست دست و بیت دوم علت بخونش فرود بر و چون قول او بخونش فرود بر در ظاهر مستعد نشود و ز برای آنکه در شیر دندان فرود بر نه در خون پس برای اثبات این مدعا این بیت را در آورده و مقدم آن نیز دلالت دارد بر آن قول او بالا بدیش در لحن برانند آیدش

چنان صبرش از شیر خاموش کرد تو نیز ای که در توبه طفل راه	که پستان و سیرش خاموش کرد بصیرت خاموش کرد و گناه
--	---

ششمین فصل منسوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خامش کند و فراموش کند و در بعض دیگر خامش کند که پستان مادر فراموش کند و بجای بصیرت فراموش کرد و بصیرت زحل حق زداید -

احکامیت

اجوائی هر از روی مادر بتافت | دل در دندش جو اذرتافت

این بیت خود قافیه بین و در بعض نسخ باورای برانش و تافش در مصرع بعینه گرم شدن است که در هر دو محتمل و در اول معنی اغراض دریاست -

که ای شست مهر فراموش شد
که شبها از دست تو خوابم سرد
مگس راندن از خود محال نبود

چو بچاره شد پیش از درد مهر
نه گر بیان دور مانده بودنی بخود
نه در عهد نیروی بحالت نبود

مطوفت آورد غنی و گفت محذوفت و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن ذاعلم شد ضمیری که راجع بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام نگاری و در بعض نسخ نو گریان بصیغه مخاطب و قول او نیز در بعض حالت باضافت ای تویی که اکنون داری -

تو آئی که از یک سال ز کیم | آید امر روز سالار سهرنگیم

در بعض نسخ پند و سر سیمه و در بعض دیگر آئی چون می بر سبیل استفهام تقریری و بهر تقدیر در مصرع اول بعد از کاف عبارت پیش ازین و طلب رنج شدن هر دو محذوف و مصرع دوم مطوفت بر پیش ازین مذکور محذوف و او عطفت و موبوع این کلمات بعد از امر روز که از جهت تعقیدش از معنی آید شده و حاصل معنی آنکه تو آئی که پیش ازین نشستن یک مگس رنج میشدی بسبب فصاحت و تاملان خویش و امر روز که سالار و سر سیمه هستی با من این سالار میکنی و از خلب که تو خبتا و مابعد خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدأ است پیش حال معنی این باشد تو که امر روز سالار و سر سیمه هستی بجائی که از مگس رنج میشدی دانیکه ماضی را بحال ضمیر نموده از جهت کمال تحقیق او و برای نمودن حالت مذکوره بحثم مخاطب است فتعال -

بجای شوی با ندر قورگور | آ که نتوانی از خوشترین نفع مورد

قول او بحالی متعلق است بمصرع دوم -

بجای رسد گاسه سر که زود | تو گویی در دیده هرگز نبود

این بیت در علمه نسخ مکتوب نیست -

وگر دیده چون برت روز چرخ	چو کرم لخم خورده پیمد باغ
--------------------------	---------------------------

وگر بچینی من بود چون براسه استغمام و چراغ کنایه از ذات ویده وجود و قیبه است یعنی بعد ازین بدو چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کرم نخد خورد باشد پیمد باغ را و در بعض نسخ کی برافروزد که مستغمام از زبان است -

چو پوشیده چشمی به پیشی که راه	ندانند همه وقت رفتن از چاه
تو گشت شکر کرده که ما دیده	وگرنه تو هم چشم پوشیده

بیت اول قطره جزای آن آینه پس شکر باید کرد که مخدوف و بیت دوم تصریح بر جزا و این کاف همان کاف در ویده و چشم پوشیده کنایه از ناپیدا است و حاصل معنی آنکه اگر ناپیدای به بینی که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد و اگر شکر کردی تو پس صاحب پیشی و اگر شکر نکردی پس تو هم مثل آن ناپیدائی -

حکایت

ملک زاوه از اسب و هم فتاد	بگردن درش مهره در هم فتاد
چو فیلش در افتاد گردن بتن	گمشتی سرش تا گمشتی بدن

ملک زاوه سیاه رنگه مفرد غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او از اسب او هم فتاد حاصل معنی آنکه در گردن ملک زاوه مهره های گردن و سه در هم فتاد و از جای خود منتقل شده و در بعض نسخ نیز در اسب زاوه هم و چو فیلش در دست -

بزرگان بمانند حیران درین	بگر فیاسوفان زیونان زمین
سرسش با زبیدی رنگ است کرد	وگر دی نبوی زمین خواست کرد

پرشک طیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز محدث از طبابت است اطلاق آن بر شکسته بند و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول و درین اشارت است بهدیر نقطه و ضمیری راجع بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیری که راجع بطرف نقطه است که از قول دیگران درین مهره در هم فتاد استغمام میشود و او را تو رب استغمامی و در بعض نسخ بزرگان بمانند در این تشریف است و در بعض دیگر طیبیان بمانند حیران دران بگر فیلسوفی زیونان بمانند در این تشریف است و در بعض دیگر دی بودی زمین خواست کرد و درین صورت متعلق راست است از این پیچیدگی مخدوف بود و بعضی از شارحین در معنی قول لوزمن خواست نوشته اند که زمین می باشد

دو برین تقدیر فاعل خواست ضمیر سه باشد که راجع بطرف ملک زاده است چه باب نواستن معنی
نزدیک بود که بقیه پس در بیت با سخن فریاد معنی نزدیک بود

شنیدم که سنجش فراموش کرد زبان از مراعات خاموشی

قول او زبان از مراعات در بعضی زبان مراعات باضافت و حاصل معنی این مصرع آنکه توفیق
آن نیافت که بگوید که چیزیست صدمه بدستش

گوگر باره آمد به نزدیک شاه بعین خنایت نکر در سخن نگاه

فاعل آمد ضمیر سه که راجع بطرف فیلسوف است و مصرع دوم محطوف برگردنا از حرفی اصل نکر ضمیر
که راجع بطرف شاه است و حاصل معنی آنکه بار دیگر بیاید آن فیلسوف نزدیک با شاه و
با شاه بعین خنایت نگاه نکر پس سه دور بعضی نسخ و گزینت آمد دور بعضی دیگر نکر و
آن تو بایه در روی نگاه - در هر صورت نشست ضمایر می شود

فرستاده آمد بر سر بار ملک را که خطبه آمد در دو
بجز از تیر مردی شناختند که باید که بر عود سوزش سینه
بگردانید گفتش خداوندگار سیر کردنش همچنان شد که بود
بجستند بسیار و کم یافتند

محطوف فرستاده معنی و گفت مخدوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و سینه ضمیر متصل منصوب راجع
بطرف تخم و گفتش راجع بطرف رهس و خداوند گار مراد از فیلسوف است و قول او از پ
مرداے درد نبال مرد

اگر و سه نیکبندی گویش این نیکبندی لعمرو فرود از گش

باب پچیدن لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا معنی اخیر و سینه ضمیر متصل منصوب راجع بطرف
شاه و در قول او از گش در معنی مضاف ایله روی مست که از روی قطع شده بالفاظ من ملحق گفته
ای نمے چید امروز سه فوراً از من

اگر تو هم کردن از حکم داور هیچ که روزی بسین سر بکدی هیچ

این کات تعلیلیه و دخول آن جزای عظمت که بعد از اجداد ایشا از امر و نهی و غیر آن معتبر
سه آید و حاصل معنی آنکه از بر سه آنکه اگر خواهی چید روز بسین سر خود را بهیج خواهی بگورد
تبعیه مصرع اول بعینه در باب اول در حکایت بکے پدم از عرصه رو و بار نیز گزشت و ظاهر

از بعضی در بعضی نسخ چنین واقع شده مکن کردن از شکر مستخرج در صورت مقبول مکن
یعنی کارے مخدوف و مصرع ثانی بیان آن و بیچ معطوفت بر مکن بحدت و او خطفت -

گفتار در صنوع الهی و شکر نعمات نامتناهی

معلم نیاموخت ست عقل مرا / اسرشت این صفت در نبات خدا

در بعضی نسخ هم او را سے و در وجودت خدا سے -

گرت منع کردی عمل حق نبوش ببین تا یک نگشت از چند بند لسان شفق با شد و ابله تا مل کن از بهر رفت از مرد که بے گردش کعب در لوی و با از ان سجده بر آدمی سخت نیست دو صد مهره در یکدگر نیست	صفت عین باطل نمودی گوش با قایدس صفت هم در فکند که انگشت بر حروف صفتش نه که چند استخوان بی زود وصل کرد کشاید قدم بر گرفتن زهاے که در صلب از مهره یک نیست که گل مهره چون تو بر آخت است
--	--

حق مراد از حق و حاصل معنی آنکه حق حق که بر گوش تو خوردی عین باطل مشاهد و مبعثستی
در بعضی نسخ گرت حق بر لوی و قول او هم در فکند ای هم پیوند شد ازین مستفا و شد که باب
افکنند لازم و متعدی هر دو آمده و قول او که چند استخوان سے لے زود وصل کردی زود جرات
از است که لے را بر مفاصل مجیده هر دو استخوان را هم وصل نمود که در ظاهر یکے نماید و در
باطن از هم جدا باشد که بکار شستن و بر فاستن بیاید و در بعضی که چند استخوانی در وصل
کود در صورت ضمیر اوج بجز است مراد باشد -

ارگت در غصت ای پسندیده خو / از طبی در و سید و نصرت جوے

درین بیت قلب مست و حاصل معنی آنکه تن کو که در ان رگهاست از طبی است چنین چنین اما
اگر این طور باشد که شت از رگ است تا آخر واضح تر میشود و در بعضی نسخ رگان در تند و در
بعضی دیگر رگت بر تن در وان اندر و تا آخر -

بهره زهره فکر و رایسے و تمیز / جوارح بدل دل بدشمن عزیز

بعضی معتقدین نوشته که متعلق در سر احمی لفظ ساخت مخدوف و از بهر مراد از بصیرت غیر حواس

ظاهری که تعلق بدماغ دارد همچنین فکر و است و نیز که همه متعلق است بقوت نفسانی که در بدماغ است و در قول او جوارح بدل نیز لفظ ساختن میزوت و باوران برای استعانت چرا که همه اعضا با استعانت دل ساختن زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد و در ادراک نفس نفس ناطقه که تعلق او با نفس حیوانی است اولاً و اگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همی را یون میگوید
 فتاوی این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بصر بر جواسن جسمه ظاهری آمده باشد و نیز در تعلق بودن اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا با استعانت دل تردد است و از قول او زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد مستفاد می شود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق وی بدل است نه آنکه ساخت آنها با استعانت دل است و نیز چون بقید قائل و صحیح از سر و موقع بصر بعد از سر است که از جهت تعقیب لفظی پیش از روی واقع شده و گفته از در اینجا و همچنین با در مصرع دوم هر دو سبب توجیه حاصل معنی آنکه سر را بسبب بصر و فکر و رای و نیز جوارح را بسبب دل و دل را بسبب دانش عزیز گردانید تا در ناطق و غیر ناطق جهت امتیاز بهم رسد

بها هم بره اندر افتاده خوا | تو همچون الف بر قدمها سوز
 برو اندای سزگون و همچون الف ای مستقیم العامت -

نگون کرده ایشان سر از سر خوب | تو آری بعزت خوری پیش سر
 ایشان اشاره به بهائیم و بعزت متعلق بلفظ ای است و حاصل معنی آنکه نوسه آری بعزت خورش را پیش سر و سر را بنده کرده خورش بخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان بر غیر ناطق نیز آمده -

نزدید ترا یا چنین سرور	که سر را بطاعت فرو آورد
ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش	اگر عاشقی در خلافتش بگوش
ولیکن بدین صورت و لیدر	ز فتنه مشو صورت خوب گیر

نزدید با سلفهام انکار نیست و اگر فرو نآوری بیغنه نفی بود و واضح تر باشد در خانه شرح که سر تر بطاعت فرو آوردی و بجای عاشقی لفظ عاشقی -

اگر قتم که دشمن بکونی بسگ | مکن ای جفا پیشه دوست جنگ
 مابین بصر عین کلام است در آن محذوف است و حاصل معنی آنکه در حق مردم که دشمن را پیشه میگریز
 سنگ لایق نیست که با دوست جنگ کنی در بعضی نسخ بجای مکن لفظ مجو و در بعضی دیگر مکن

بار سے از جہل بادوست جنگ -

کہ کا فر ہم از روی صورت چو کما	برہ راست یاید نہ بالامی است
بیدوزنیمت بر تیغ سپاس	خردمند طبعان منت شناس

اشعارت است بانه این تشبیه بکار نمی آید کار مہنی است کہ عبارت از اخلاق پسندیدہ است و قول او تیغ سپاس با صفت مشبہ بہ مشبہ -

حکایت

کہ ز کردیر ہندوسے پاسبان	نہندم کہ طغرل شہی در جزان
بلرزش در افتادہ همچون سہیل	زیاریدن برفت و باران سیل
کہ اینک قبا پوستینم پیش	و نش بروی از رحمت آورد ہوش
کہ بیرون فرستم بدست غلام	دے منتظر باش بر طرف بام

معتدوت آورد اعنی وقت محدودت و مصرع ثانی بیان مقولہ آن حاصل معنی آنکہ جو اسل ورد و گفت کہ قبا پوستین من حاضر است آنرا پیش و مقبول او فرستم اعنی قبا پوستین را محدود از رحمت قیام تر نہ -

شہنشہ در ایوان شاہی خرید	درین بد کہ باد صبا در وزید
کہ طبعش بد و اندکی میل داشت	و شامی بر کمرہ در خیل داشت
کہ بہندوی مسکین پیشش یاد	تاشامی تر خوش چنان جویش یاد
ز بد بختش در نہاد بدوش	قبا پوستینے گذشتش بگوش

تابیت سوم حاصل معنی آنکہ درین خیالی بود کہ قبا پوستین را پیش و بفرستد کہ ناگاہ باد صبا در وزید و چون وزیدن باد صبا را شدیدتر گرداند باد شاہ بوزیدن باد و در ایوان شاہی رختہ خرید و در اینجا از تاشامی و منافق آن عہد را فراموش کرد و در بعض نسخہ درین بود باد صبا تا آخر و درین صورت کافہ فحائیمہ مخذون باشد و صبا ہر چند در اصل باد شر طیبست کہ آنرا باد صبا گویند لیکن قاریان بر باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی سے صبا ببلدان برداریدہ دل ہوتا صحراں روسے بوسیدہ گل + ملاحظہ فرمائی سے روزیکہ گل زباغ لغارت بد صبا + لیل بیاد وہ + شایان و در نجا ہمین مراد است و در بعض دیگر باد بہاری وزید و این غلط نسخہ چرا کہ موسم زمستان بہت بود نہ فصل بہار و لغات ترک و صغیر منظر موضع ضمیر است کہ عبارت از و شاق بود -

انگیزش سر ما بر و بس نبود
 که جور کس بر انظارش فرود
 انظار کبر بر است نشایک و بس یعنی گمانی است در حال صی آنکه شاید که رنج سر ما بران بهند و گمانی بود
 که جور کس بر انظار رسیدن قبا پوستین را علاوه آن بوده در بعضی نسخ که چون آسمان و در بعضی
 دیگر که چون آسمان و در هر دو صورت معنی ندارد

که جو یک ز تشن بادوان گشت	نگار کن جو سلطان بخت بخت
که ز شست در آغوش آغوش شد	مگر تنگ بخت فراموش شد
چه دانی که بیا چه شب میرو	تراخت لعیش و طرب میرو

شکل در اینجا یعنی آینه است چنانکه گوشت داشت که یعنی سید گذشت و چون شرف و سلطان
 بخت است بخت فعل شرط و جزای آن مخدوم بنا بر قاعده که گذشت و چون یک روزن یعنی قرل
 و از یعنی نوبتی از قران السعدین معلوم می شود و اینجا این معنی مناسب نیست پس صحیح که سندی
 مناسب با بادوان باشد چرا که سابق سندی با سیان فرموده و درین صورت لفظ بند و وضع منظر
 در جمع منظم و هر دو بیت پس مقوله گفت و کاره مگر بر است نشایک بود و تنگ بخت بفرقانی کما
 از سیر و بد بخت و در اینجا مراد از همان هند و است در حال معنی آنکه چون شب شد و سلطان
 بخت از دعه را و استراحت فرمود بشنو که آن هند در چه گفت -

خبر بود و سر کار دانی بدیک	چه از با فرور قشکاش بر یک
----------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ چه کم از فرور قشکان و در بعضی دیگر چه با از فرور قشکاش و این تخریف است و صحیح و
 پاک از فرور قشکان بر یک در حال معنی آنکه کار دانی که بمنزل رسیده سر خود را بطرف دیگر
 فرود و پاشدای در قریه خوردن خورش باشد غم آیدگان که در یک فرور قشکانند و تعبیر راه
 کشیده و هنوز بمنزل رسیده ندارد و ایشان را بیا دنی آورد و مختار بعضی محققین بلکه صحیح نیز ایشان
 چه یاد از فرور قشکاش بر یک میگویند محاوره بران مساعدت شکر کند و اغلب که تخریف همان
 چه پاک است قابل -

بدارای خند ز دور و قی براب	که بیارگان را گذشت از سراب
تو رفت کیندای جوانان بیست	که در کار و اندام پیران مست
تو خوش نشسته در عبور و کاران	مهار شتر در گهت ساروان
چه بامون و کو چه بخت کینه	ز ره باز پس ماندگان بر حال

ترا کو پیکر بیون سے برو	پیادہ جد والی کہ خون می برو
پارام و آل خفتگان در بنه	نه دانتد حال شکر گریه سنه

در بعض نسخ بدایید یک خطه زورق بر آب که و اما ندان راتا آخرو پیا ستول او شکر گریه کنی
تی شکر از طعم است دل گریه با خفافت۔

حکایت

یکے راعس دست پر تہ لود	ہمیشہ شب پریشان دل خستہ بود
بگوش آمدش در شب و رنگ	کہ شخصہ ہی نالہ از دست تنگ

در بعض نسخ بگوش آمدش ناگمان از پسے کہ می نالہ از سنگری کسے ہ سے بیای فارسی و یامی
تنگیر اگر مزید علیہ پس است پس ازین زیادت غلط فارسی است از قبیل غلط عام۔

بخندید دزد تہہ راسے گفت	نوباری زخم خد نالان بخت
برو شکر نردان گن بای بخت	کہ دستت محسن ستونی نہ است

مذکور ظاہر انحراف نالی بیاسے خطاب است مابعد از وی لفظ بانہی و متعلق شکر نردان کن
برین نعمت ہر دو مخدوف و جملہ برین نعمت شکر کن محطوف بر قول او و مصرع دوم بیان آن
نعمت و نالے ضمیر متضمن منصوب مضمان ایہ دست و فاعل نہ نسبت محسن است دور
بعض نسخ سچ تہہ کار دزدوان چہ نالی بخت و در بعض دیگر شکر نردان گن دزد و محبوس گفت
ز بخت گری چند نالی بخت و درین صورت فاعل نہ نسبت دست محسن محمول آن اعنی
دست گرا مخدوف بانہد۔

ایک بن نالہ از عنیوائی بسے	چو یعنی ز خود بنوا تر کے
----------------------------	--------------------------

مصرع دوم سرود و چہ ای آن مخدوف بنا بر تا عہد کہ گذشت و در قصص اسخ این بیت کثرت ہے

حکایت

بر ہنہ تنے یک درم و ام کرو	تن جوش را کسوت خام کرو
بنالید کاسے طالع نکام	مگر با بختیم در ز بر خام
چو نا بختہ آمد ز سختی بجوشش	یکے گشتش از جاہ زندان جوش
بچا آورا سے خام شکر فدای	کہ چون بانہ کفایت بر بست و با

طالع بر اہل افسانہ مانند آن طالع بر ایندہ و با صطلح اہل بچیم ہوج در جہ کہ ہنکھ و نا

یا وقت سوال چیزی از افاق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسیله و نیند بختیم
 بیایه خطاب و بیم غیر متصل منصوب بمنجه بر شسته کردی بر او خام چرم خام و با نخت نگر دست و
 بسبب لفظ به بختیم ایام پیدا کرده و در بعض نسخ به بختیم درین زیر خام - و در بعض دیگر زگر یا
 بختیم درین زیر خام ای بر شسته شد و با بختیم لازم و متعددی هر دو آمده -

حکایت

کله کرد بر مار ساسک گذر	بصورت جهود آمد شرح ز نظر
قطاب فرو گوشت در گردش	بخشید در ویش سیر منشس
نخل گشت کانیچ از من عطا	بخشای بر من چه جای عطا

مطلوبت نخل گشت اخی و عذر خواست مخذوف و با بعد آن بیان آن و حال اخی نخل
 گشت و عذر خواست که آنچه از من صادر شده بخش فطاست تو بر من رحم کن چه جای عطا
 کسراهن فرستاده -

لشکرانه گفتا بسرستم	که آنم که نیندا شستی بیستم
نکو سیرت می تکلف برون	به از نیک نام خراب اندرون
بزدیک من شبت و راهزن	به از فاسق پارسا پیرهن

بیم غیر در معنی مضامین است که از دوس قطع شده با لفظ به بست لفظ گشته و کات اول
 و دوم بیانیه و حاصل معنی آنکه لشکرانه آنکه مرا جو و نیندا شستی و من جو و بر نیادم بر سر من بیستم
 ای استاد و باش و در نسخ بسر بیستم و در بعض دیگر که از آن که نیندا شستی بیستم -

حکایت

شنیدم که سر بسر بختیم	بلاست همی کرد ای شوخ چشم
ترا تیشه دارم که بنرم شکن	نافتیم که دیوار بسجده کن
زبان آمد از بهر شکر و ساس	بغیبت نگر دانش حق شناس
گذرگاه قرآن و نینداست گوش	بهستان و باطل نینداست گوش

بسبب چشم اخی گفتن دیوار بسر بخذوف از جهت قیام قرنیه و کانت در مصرخ دو سازه بیت اول
 در خول خود تا آخر بیت دوم برای بیان بلاست است و در بعض نسخ پیش از بیت اول و در بعض
 دیگر بین این بیتین این بیت که -

کے گوش کو دکھائی دے گی۔ کہ ای بو عجب برای و پر گشته بخت

و درین صورت معلومت بکالیه اعظمی و کفایت بجز وقت و مصرع دوم بیان مقوله آن بود حق است
نه گویان بیت زان دست یا بیت اول -

او چشم از پسته صنیع برای بگوشتا ز عیب برادر فرو گیر دوست

عیب برادر با هفت دوست معلومت بر برادر و معمول نفس گیر اعظمی دو چشم را مخدوم از بیت قیام
قرینه حاصل معنی آنکه دو چشم که حق تعالی توجیه نموده فرموده برای آنست که صنیع او را تماشا کنی نه
برای آنکه عیب برادر و دوست را در دیده باشی و در بعض نسخ صنیع بزبان -

گفتار در بیان آثار صنیع

شب از کبر سایش است در	مهر روشن و مهر کیتی فروز
سپهر از براس تو فراش دار	سے گستر اندلسا طربسار
اگر باد و برف است و باران و برف	و اگر زعد چو گان زند برق تیغ
هم کار داران من بیان برند	که تخم تو در خاک سے پرورند
و گزشتہ مالی ز سختی محوش	که سفاک ابر آبت آرد دوش
ز خاک آورد رنگ بونی طعام	تماشا که دیدہ و مغز و کام

بترتیب لغت و نشر مرتب و قول و که تخم تو با ضافت با دلی ملا بست است عملی تخم ماکولات را که
مقسم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل ما تحلیل خود گردانی و قول او ز خاک آورد تا آخر

بترتیب لغت و نشر مرتب -

عسل و ادوت از محل و محل از بویا	رطب و ادوت از محل و محل از بویا
همه نخل بنیان بجایند دست	ز جیرت که نخل جنین کس نیست
خور و ماه و پر و دین برای تواند	قنادیل سقف سراسر تواند
کل آوردت از خار و از نانو	ز راز کان و برگ ترا ز چوب خشک
بدست خودت چشم و پر و ز کاشت	که محرم باغبان ز نتوان گذشت
تو آنگاه از ناز جنین پرورد	با لیلان لغت جنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس	که شکرش ز کار ز هست آویس

در بعضی اول از بیت اول محل چون در جای مملکت زبور شمره در مصریح تا این محل بخای مجریه زبورت
 نخیلی جمع رود آن نمایان آفرین چون اکثر جزایر از ترک محل هواست گویا از هوا محسوس شده
 در بعضی نسخ من از همین صورت عبارت از ترکیب این مانند آن باشد و قول او رحیرت یعنی ازین
 حیرت و قولش آوردت از خار در بعضی زخارت کل آورد و در بعضی زخاکه -

خود یاد و هم خون شد و سپید بپوشید	که سینه بنیم العوامت از شکر کوش
-----------------------------------	---------------------------------

اسے زیادہ از شکر گفتن خود و در بعضی نسخ زبورت پیش و از گفتن پیش -

نگویم دود دایم و مورد سماک	که فوج ملائک بر اوج فلک
هنوزت سپاس اندکے گفتہ اند	از لطف ہزاران کی گفتہ اند

در بعضی نسخ از چندین ہزاران در بعضی دیگر کہ از چند ہزاران و در بعضی صورت این کانت و گھنیں
 کانت در صدر مصریح دوم از بیت اول اصل یہیہ و قول او دو با اسطو قانت خود عقیدہ از خبر زبورت
 شکر لعلت تو بجا آوردہ اند مخدوف و این جملہ مقولہ نگویم دود و حاصل معنی اینکہ سنے گویم کہ ہمین
 دود دایم و مورد سماک شکر تو بجا آوردہ اند پس بکہ این سنے گویم کہ فوج ملائک ہمیں
 ہا انیسرہ شکر گزارے تسبیح و تحمید و تملیل ہنوز سپاس تر اندکے بکہ از چند ہزاران یکے
 گفتہ اند و در بعضی نہ فرزند آدم نہ خورد یک بتکار کلمہ نہ و این محل تامل از چندین ہزار است
 ای از چندین ہزار سپاس تو -

بر و سعید یا دفتر اول شکر سے	برای کہ پایان نہ ارد میو سے
------------------------------	-----------------------------

دفتر اول با صفت مشبہ بہ مشبہ و رہ سبے پایان کنایہ از دای شکر است و حاصل معنی آنکہ تو کہ
 بزعم خود میدانی کہ او اسے شکر او کنایہ معنی خواہم کرد از چندین خیالات فاسدہ و دفتر اول خود را شوی
 و برای کہ سبے پایا است ہوسے آورد بعضی نسخ دست و دفتر تو بسط و از خطت و در بعضی دیگر
 دست قدرت با صفت و ہر دو محل تامل -

حکایت

اندکے کہے تو کہ روز خوشے	مگر روز سے اقمہ بہمختی کہے
از مستان و درویش و رنگ سال	چہ سہلست پیش خداوندہال

مگر حرف استخوان و روزی مستحق و بعد از او سے کافی کہ بر سے بیان برای تنگ ساید و سہلست
 در صبح روز ہر دو خداوند و حال معنی آنکہ سیدانہ کسی قدر روز خوشی را در صبح روز مگر روز

کہ آفت آن کس بجی کسبی و قول او چه عمل مست ای بسیار آسانست

<p>بسیار که یک چند ناز و غیبت چو مردانه رو با سخی و تیز پاسے به پیر زمین به که گشت جوان چه دانند چو میان تو در آب غریب را که بر وجهی باشد قعود کسی قیمت نندرتی شناخت تر اتیر و شب کے نماید دراز بر اندیش و از ارقان و نیران تب با ناک و دل خواجہ بد گشت</p>	<p>خداوند را شکر صحت گانست بشکر انہما کند یا بان یا سے تو انا کند رحم بر ما تو آن بروماندگان بر من را قیاب چه عم و از دانشگان زرد کہ یک شب به بیماری چه کدا کہ غلطی ز مہلو بہ پہلو سے باز کہ بخورد از و دراز سے شب چه دانند شب یا بیان حق گشت</p>
---	---

تخفیف و تخفیف یعنی پیش از یک چندتا سے خانیہ مخدوف ای سیمسی کہ تار کے مالان
 تخفیف یا شد خداوند را شکر صحت یا شکر انہما کند یا بان یا منضات الیہ شکرانہ
 مخدوف و حاصل معنی آنکہ بشکر از تیز پاسے خود یا آہستہ روان موافقت کن در بیت سوم
 منمون مصرع اول مخدوف و مصرع ثانی معطوفت بر آن و حاصل معنی آنکہ بر پیر عمر بہتر است کہ
 رحم کند جو ان پر آید او تو آسانست و تو انا رحم میکند بر نا توان و سے تو انا کہ معطوف بر مصرع
 اول باشد ای رو تیکہ آسانست ہم کند بر نا توان و قول او از قیاب ای کسانیکہ از سوزن مثل قیاب
 دامانہ اندہ در بعض نسخ در اقصای بجا سے نشگان زرد و تیز بر شدہ رو در بجای سے کہ یک
 شب به بیماری سبک راحت ہو کہ یک چند چہارہ در مپ کہ راحت و قول او چون گشت
 سے چلو شکر گشت

<p>زندہ باز پس فاندہ چکر گشت</p>	<p>کہ کسیکین ہزار ہزار گشت</p>
<p>بنا تیزید تا آخر معطوفت میگردیستہ و بیادستہ مخدوف و مصرع ثانی بیان معقولہ آن دور بعض نسخہ کہ چاہی از زمین</p>	
<p>چو رو عیار بر زبان گزیر بر شد</p>	<p>کہ از شہد ای از ہم حرفہ</p>
<p>خوار ہو جان کہ بر خاندہ شہر ای از تیز رفت بر اثر قیاب سے کہ تر شہد و مصرع دوم علت امر</p>	

بشکر کردن در بعضی نسخ کوزه بر نه دور بعضی دیگر چوبک و خرمن و درین صورت بیت فایده میشود
در بعضی بروشکر کن تو که چون خرمنه بزرگترین بار آخر نه و این نیز معیوب از جهت اختلاف
سخت یا قبل وی که آخر کاره است و خرمن فتح آن و بیت لاحق همانندیده و تا آخر

اخر برکش نشی بی کسی از جو زلفک چند ناسک لوله خمر

این بیت بیان قول او یک سخن است اما در صورتیکه مقدم بر بیت بردش کن باشد و اگر کش بی خمر
بتمام صفت کاشف خرد حاصل یعنی آنکه بر بارکش بی تمیز نشی پس از جو زلفک تا چند ناسک لوله خمر
نیز چنانچه اومی ناله و بعضی محققین نوشته که بی تمیز منادی بجزت حرف نداشت و تکرار نداشت
در ابیات مضائقه ندارد و خالی از نکته نیست چرا که در اینجا او را سه بے تمیزی یاد کرده اگر چه
سابق پوشا گرفته و صحیح خری بارکش گفتش بی بی تمیز چنانچه در بعضی نسخ فائده نیز ترجمه ایست
است و ایضا چنانچه برای افاده معنی اشترک می آید برای افاده معنی تشبیه نیز می آید مثلاً
درین عبارت که در شرح عبارت رشیدی در علم مناظره واقع شده و اما از ادال الحفاز فقد تحصیل باری
مائل مسائل الطالب للبحر الفیاض و کثی برین نوشته اسی که حاصل این تشبیه کذبک بحصل
بفیه تشبیه و ازین قبیل است قول او تو نیز در بیت ما سخن فیه

حکایت

نقصی بر افاده مستی کزیت	بستوری خویش مغز و گشت
ز نخوت بد و التفات نمی کرد	جوان سر بر آورد کای پرورد
تکبر کن چون نعمت دری	که بخردی آید ز مستی

مصرع دوم از بیت دوم جزای شرط میزدون و معطوف هم بر آورد و گفت نیز میزدون ما بعد
بیان مقوله آن و مصرع دوم از بیت سوم علت نمی از تکبر چون به نعمت دری شرط و جزای آن میزدون
بنابر قاعده که گذشته و حاصل معنی آنکه فقیده نسبت نخوتی که داشت بر جوان التفات نکرد و
چون اول گفتند دید او را پس سر بر آورد و گفت که ای پرورد چون ترا حق تعالی نعمت کرد
فرموده است پس تکبر کن چرا که از تکبر خردی حاصل می شود

مکه را که در بنی بنی گشت	سببادا که تا که در اتمی به بند
نه آخر در امکان تقدیر هست	که زودا جو من باشی قیاده
عزاسمان خط به بی نیست	عزاسمان خط به بی نیست